



زحمتکشان اساسی ترین تکیه گاه واصل ترین نگهبانان یک انقلاب

از دیرباز، از آن گاه که تاریخ انسان بیاد دارد، پیوسته رنج و کار مشقت بار و طاقت فرسایی که بر دوش خیل عظیمی از انسان های تحت ستم بار میشده، عامل برپایی تمدنها، اجتماعات و تحولات اجتماعی بوده است. این سرنوشت همواره زحمتکشان در طول تاریخ بوده است، که پیوسته اکثریت قاطعی از خلقها، در سخت ترین و بدترین شرایط، در شدیدترین صورت ممکن کار میکرده اند و از ماحصل کارشان نصیبی نمی برده اند و اقلیت قلیلی از محل غارت نتایج کار زحمتکشان در مرفه ترین و بهترین شرایط مقدور، در هر عصر و دوران برخوردار میگشتند. در مسیر زمان هیچگاه اربابان و طبقات حاکمه دستشان با ابزار کار تماس نیافته و وجودشان رنج و مشقت کار را که در صورت متعادلش جوهر آدمیت است، حس نکرده، اما آنانکه نیروی بازوان پرتوانشان، سکاندار حرکت و سازندگی جهان، و سیلان و رشد تمدن ها و اجتماعات متمدن بوده است، در سخت ترین و غیر انسانی ترین صورت بقیه در صفحه ۱۳

کند و کاوی پیرامون مغلطه کنونی: لیبرالیسم!

از فردای انقلاب تا حال، ازار تبلیغاتی - سیاسی کشور، کالائی به پر سر و صدائی لیبرالیسم، نداشته است. اکنون تمامی حلقوم ها، شیپورها، بوق و کرناها، تکرار کننده یک واژه اند، "لیبرالیسم - لیبرالیسم - لیبرالیسم...!!" و هریک به فراخور موقعیت و مواضع خویش از سویی و از بعدی به تحلیل و نگرش بدان مشغول! در برخورد های مکانیکی بیشماری که با لیبرالیسم صورت می گیرد، برخی آنرا از بعد اقتصادی نظر می افکند و برخی دیگر جنبه سیاسی آن را مطمع نظر قرار میدهند بقیه در صفحه ۷

سخنی از مسئولیت هایمان در برابر آرمان مستضعفین

خواهران و برادران، سخن این شماره درباره ایمان و رسالتان، مبارزاتان، سکوت شما و بالاخره مسئولیت های سنگینمان در این مقطع حساس از تاریخ میباشد. بقیه در صفحه ۲۲

وحدت درون خلقی، ضرورت حیاتی تداوم انقلاب

آوای وحدت و شعار وحدت است که از هر کرانه بگوش میرسد، و تمامی حرکتها، سیاستها، موضع گیریها و جهت گیریها تنها بر استوانه مقدس و قائم، اما خیالی و ذهنی وحدت است، که صورت عینی می یابند، نماز های وحدت آفرین جمعه، از سرق تا غرب و از شمال تا جنوب، همه هفته برپاست، راه پیمائی های بقیه در صفحه ۲

خود بینی و درك خود

(۳) خود "چکیده ای از روابط هستی

انسان بعنوان یک پدیده با موضع حرکتی بسیار حساس در پهنه هستی بر مبنای یک سری روابط مشخص و معین حرکت میکند. اما قبل از آنکه به این روابط بپردازیم، باید عنوان کنیم که اساساً "خود" انسان چیزی جز چکیده روابط هستی نیست. زیرا روابط هستی در بستر شکل گیری و ضرورت خویش توانستند که عالی ترین و متکاملترین پدیده های هستی را بیافرینند، یعنی پدیده ای که به گفته خدا، "احسن بقیه در صفحه ۲۳

گفته شده و با تمسک بدین ضرورت حیاتی، انجام گردیده و عمل گشته است، انحصارگرایی و سلطه جویی و عملکردهای نابودکننده وحدت بوده است. و این ادعا مطلق نگری نیست، چه اکنون در جامعه پس از انقلابان، نشان و رد پا از آنچه که وجود ندارد، همان وحدت حقیقی در بستر عینیت است. یعنی، در روز روشن اگر با چراغ هم گرد شهر بگردیم، از آن نشانی نخواهیم یافت و ناگزیریم که بگوئیم: از تفرقه و اختلاف ملولیم و وحدت انارزوست اما صد افسوس که در این آشفته بازار شور و شعار، وحدت و توحید اجتماعی اصلاً یافت می نشود!

بدینسان وحدت که روحی حیات بخش و جان افزا برای کالبد رو به موت انقلابان است، هم چنان در تصویری سراب گونه سیر میکند، در حالیکه خود عملاً در واحدها و صحرای وحشت زای تفرقه و تشتت گم گشته و تنها مشتی حلقوم را از روی صداقت و پا رذالت و مکر به غریب و فریاد کردن هر چه بلندتر و رساتر واداشته و خواه ناخواه این کلمه "طبیعه" را مجروح و آلوده ساخته است، بی آنکه این فریادها، اولاً بر درکی عمیق و همه جانبه از وحدت استوار باشند و ثانیاً عملکردی صحیح را در حرکت ببار آورند. این خلاء و این ضایعه، در پیامد خویش موجب پیدایش جوی شده است که اکنون در آن استنشاق میکنیم، جوی که به سبب فقدان همان حبل المتین انقلاب یعنی "وحدت"، دیگر به مرز از هم پاشیدگی و انفجار رسیده است. اکنون مکانیکی بودن مکانیزم جبهه های متلفه، وحدت های دموکراتیک و... هم که همگی تاکتیکیایی جهت تحقق بخشیدن به وحدت درون خلقی بودند، با عدم کارآئی و اضمحلالشان، کاملاً به اثبات رسیده اند. پس، نخستین گام بسوی رفع ضایعه ای که انقلاب را به لبه پرتگاه نابودی کشانده و آنرا از درون چون خوره کاسته و به دره دهشت زای سقوط سوق میدهند، آنست که اساساً دریابیم وحدت چیست و مکانیزم آن به چه سان است و در چه زمینه ای و بر کدامین بنیان و چگونه تکوین و تحکیم می یابد؟ یعنی باید دریابیم که چرا به وحدت نیازمندیم؟ چه چیز باعث شده که توحید اجتماعی از میان برود؟ چگونه میتوانیم دیگر بار وحدت را بر سراسر اجتماع خویش حاکم سازیم؟ و مهم تر از همه، وحدت یعنی چه؟

۱- وحدت به چه معناست؟

براستی، شعار وحدت که بدینگونه بر سر تمامی زبانهای حق گو و نیز زورگو رایج است، به چه معناست و بر چه مبنایی ایجاد میگردد؟ باید گفت که وحدت در عبارتی کوتاه، چیزی جز همسویی در حرکت و در بستر عینیت ها نیست. بدیهی است، هنگامیکه از "وحدت" سخن میگوئیم، خود بخود کلماتی از قبیل تفرقه، اختلاف و تشتت در ذهنمان تداعی میشوند، چرا که وحدت خود آنتی تز و نابود کننده تفرقه و تشتت است و بالعکس، تضادها و اختلافات خود بستر ایزوله کننده وحدت اند. اما در اینجا منظور از اختلافات نابود کننده، تمامی انواع اختلافات نیست، زیرا اختلافات خود میتوانند بدو دسته و دو نوع مهلک و سازنده تقسیم شوند. اختلاف و تضاد در تفکر و اختلاف و تضاد در عمل، دو جنبه متفاوت از تضادها و اختلافات هستند، لکن بهمان اندازه که اولی رشد دهنده حرکت و پویانسان است،

وحدت درون خلقی، ضرورت حیاتی تداوم انقلاب:

وحدت نیز که جای خود دارد و بی مناسبت و با مناسبت برآه انداخته میشوند. این وحدت که وجودش ضروری است حتمی و لازم برای ادامه روند و تکامل و رشد انقلاب، اینک آنقدر تقدس و ارزش یافته که مادر حقیقتها و ضرورتهای بزرگتر از خویش نیز گشته است. این را از آن جهت میگوئیم که با سهولت و حق به جانبی تمام و در لوای حفظ وحدت، آزادیها سرکوب میشوند. و از تکوین و ارائه هر گونه حرکت خودآگاهی را در متن توده هابشدت جلوگیری شده و با آن به مقابله پرداخته میشود. حفظ وحدت، ضرورتاً "سرکوب خلقها و به خاک و خون کشیدنشان را در ازای خواستهای حق طلبانه آنان، بدنبال دارد و شعارهای مترقیانه و اصولی نیروهای مترقی ضد امپریالیست نیز برای پاسداری وحدت "باید" در گلو خفه شوند، اعتراضهای ساده و نیازهای منطقی مردم، نقض کننده وحدت و لاجرم در خط ضد انقلاب است و... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! اینان را توقعی بیش از این نیست، اما جان سخن و نکته اساسی اینجاست که آن دسته از نیروهایی که در حاکمیت جای ندارند و خود را در صف خلق و متحد خلق و پیششار انقلابی و حقیقی او میدانند، نگاهشان به اصل وحدت چگونه بوده و بر این اساس، در جهت نیل به وحدتی اصولی و انقلابی چه کرده اند؟ این چیزی است، که ادامه بحث آنرا روشن خواهد نمود، اما تبارزات عینی دیدگاه و برداشت آنان را میتوان در جهت گیریها و موضع گیریهایشان در مقابل مسائل خلق و دشمنان رنگارنگ او به آسانی پی برد و تاسف بار است که نیروهای سیاسی-مکتبی که داعیه بر دوش گرفتن مسئولیتهای پیششاری خلق و گشایندگی راه مبارزات رهایی بخش خلقها را دارند و در نهایت، خود را یگانه جریان تحقق بخش آرمانهای خلق می دانند و در این رابطه پیوسته بر ضرورت وحدت پای می فشارند، خود به همراه همونی حاکم، یکی از دو عامل ناقض گر وحدت درون خلقی و عملیه آمانور دشمنان خلق بوده اند، برخوردهای غیر اصولی در نهاد های کشوری و در متن توده مردم، شعارهای بچه گانه و خیال پردازانه در رابطه با جنگ تحمیلی عراق و ایران و دردناک تر از همه، افتادن نیروهای مترقی به دامن این جناح یا آن جناح از حاکمیت برای از میدان بدر کردن و نابودی جناح دیگر و بدینسان هر چه تیره تر کردن جو شبهه ای که توده ها را به گرداب هولناک تفرقه و تضادهای مهلک با یکدیگر و رو در روئیهای فرسایشی و یاس آفرین درون خلقی سوق میدهد، همه و همه نشان از آن دارند، بطوریکه هم اینان و هم آنان، شعار وحدت را تنها در رابطه با انحصار طلبیها و خود محور بینی های خود سر داده و وحدت را تنها در پناه حاکمیت و سلطه تفکر و حرکت خودشان بر تمامی آحاد میسر می دانند.

بنابراین، هر آنچه تاکنون در زیر این علم و شعار مقدس

این خودآگاهی صورت خود بخودی واقعی نداشت، زیرا انسان در پروسه ای طولانی در بستر مشکلات و مصائب، کشتزار وجود خویش را برای پذیرش باران وحی و بناء عظیم پیامبران مساعد و مهیا ساخته و به شجره طوبه خودآگاهی که رمز جاودانگی و برتری انسان نسبت به سایر پدیده هاست، دست یافت. از این روست که رسالت انبیا در بستر اختلافات و تضادهای مطرح است و اصولاً در امه واحد اولیه که عاری از هرگونه اختلاف و تضاد و درگیری بود، بعثت و هدایت انبیا لزومی نمی یافت، یعنی که نباید و دیگر بار وحدت را بر جامعه بشری حاکم گرداند.

"كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط المستقيم". مردم امت واحدی بودند، پس خداوند پیامبران را نوید دهنده و ترساننده برانگیخت و با ایشان کتاب را بحق فرستاد تا میان مردم در آنچه که اختلاف کرده بودند و آنچه اختلاف کردند در آن حکم کند. مگر کسانی که به ایشان داده شده بود (بینات) که بعد از آنکه دلیل ها آمد به ستم میان خویش اختلاف کردند. (آیه ۲۱۳ سوره بقره).

آنچنانکه پیش از این هم عنوان ساخته ایم، مردم بصورت امه واحدی زندگی می کردند که حرکت این امت حیران بطرف الله بصورت می یافت و لذا هیچگونه اختلاف و تضادی در میان حاکم نبود، اما بلافاصله پس از اینکه انسان از میوه درخت ممنوعه خورد و در نفسش اختلاف و تضاد دوگانه را حاکم کرد، این تضاد به اجتماع کشیده شد و زمینه ساز بعثت پیامبران گردید، اما با این وجود مستکبران بر آن شدند تا با تلاش و کوشش روز افزون، عوامی چون مذهب، اقتصاد و نژاد را به خدمت گرفته و از آنها در جهت تفرقه و تشتت میان مردم سود جویند. درآیه فوق نیز هدف از فرستادن کتاب (اصول) و انبیا، حکم کردن در اختلافات و تضادهای حل آنها بر اساس حق و در جهت وحدت و رفع اختلافات عنوان شده است. در این میان طبیعی است که انبیا در اجتماع، تذکر برای عده ای و بشارت دهنده، برای عده ای دیگر باشند. طبعاً آنان که ستمکارند و

بر خلق سلطه جویی کرده و در حق توده ها ظلم ورزیده اند و جامعه را به تفرقه و تضاد سوق داده اند حاضر به قبول و اجرای آنچه که حق و عدالت و قسط است، نیستند و از پیام پیامبران به وحشت افتاده و به مخالفت برمی خیزند. اما خلفای تحت ستم که تمامی حقوق انسانیتان را باطل احضار کرده و سلطه جوییهای حاکمین را صواب گشته، پیام را چون روح در گالند خود دمیده و از کورسای جهل و حمود به نیروی خودآگاهی و پویشی که در لوای پیام و ساروت رسولان الهی در آنان پدید آمده، بیرون می جهند و رستاخیزی بزرگ را پدید می آورند و توحید را به جای تفرقه و اختلافات اجتماعی بر جامعه حاکم می گردانند، توحیدی که بازتاب اجتماعی آن در مسط و عدالت اجتماعی نامور می باید. (لقد ارسلنا رسالتنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط...).

بدینسان شالوده و پایه های وحدت، در تضاد شکل می یابد و پروسه برای وحدت اگر بر ستر تضادهای اجتماعی طبعی مسیر ننماید، صورتی غیر انسانی و خود بخودی داشته و نابود کننده انسانیت و مانع بزرگ تحقق فلسفه وجودی انسان خواهد بود.

بدون درک و شناخت تضادهای و اختلافات اجتماعی سخن از وحدت به میان آوردن، بی معنی جلوه میکند. علاوه بر این، نوم اختلافات است، که روشن کننده نوع وحدتها نیز میشوند. چرا که اختلافات بر دو گونه اند، یک دسته از اختلافاتی که فوقاً از آنان پدید گردیدیم، اختلافات سیئه هستند و باید در جریان حرکتی انقلابی و دگرگون کننده، محو و زایل گردند و روابط اجتماعی وحدت گونه و توحیدی را جایگزین آن سازند،

یعنی وحدتی که بر پایه حرکت خودآگاهانه توده ها در جریان انقلابی و اصولی برای نابودی اختلافات سیئه و تضادهای اجتماعی

دومین مغرب، سکون را، حمود آور و ضد تکاملی است و به تعبیری بهتر، اولی از صورتی، متحرک و دینامیک برخوردار است. در حالیکه دومی، منجمد، مغرب و استاتیک است.

بنابراین، تا زمانیکه اختلافاتی وجود نداشته باشد، سخن از "وحدت" گفتنی امری غیر منطقی است. گرچه وحدت اصلیت است و از نقطه نظر تکوینی و ارثی نسبت به تفرقه و اختلاف تقدم دارد. لکن تفرقه ها و تشتت ها پیش زمینه و شالوده ای هستند که ضرورت طرح "وحدت" را عملی میسازند. در غیر اینصورت، هنگامیکه همگان از نعمت رفاه و آسایش برخوردارند، سخن از رفاه و آسایش به میان کشیدن و ضرورت وجود آن را طرح کردن، مسخره و مضحک بنظر میرسد. زیرا رفاه و آسایش در حرکت اجتماع زمانی قابل طرح است و عنوان کردنش هم ضرورت اساسی و نام دارد که عده کثیری در فقر و محرومیت های اجتماعی دست و پا زنند.

وقتی سخن از "وحدت" به میان کشیدن، ارزش زیاست که تفرقه ها و تشتت ها، سربای اجتماع را دربر گرفته و ارگان آن را به لرزه درآورده باشند. اینجاست که میتوان گفت، تضادهای شالوده و پیش زمینه ضرورت وجود وحدت هستند. بعنوان مثال توده ها باید در مقابل ضد خلق (عامل تفرقه افکن) "متحد" شوند و بنیانش را به لرزه درآورند. بشارت دیگر، رمز پیروزی خلقها در گرو وحدتشان است، بهمان گونه که رمز شکستشان در گرو تفرقه شان است. لذا صف واحد خلق ها بنیان گذار بنای مبارزه مرصوص و شکست ناپذیرشان بر علیه ضد خلق است (ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بينا مرصوصين).

رهایی و حیات توده ها در گرو وحدتشان است. همانگونه که در نقطه مقابل، حیات و ترکتاری استعمار و سلطه گری، وابستگی مستقیم به تفرقه، خلق ها دارد. آنگاه که ضد خلق با کمک تفرقه (ان قرون علف في الارض وجعل اهلها شيعا...) بر خلقها حاکمیت می جوید، خلق نیز باید با شعار وحدت و صفی واحد و گسست باید بر، تفرقه را نابود کرده و بدینال آن، سلطه گران را به مزبله دای تاریخ بیفکند.

اصلاً "وحدت" در مکتب اسلام ریشه در جهان بینی آن دارد، وحدت قانون و اصل حاکم بر هستی است، بنابراین یک مسلمان موظف و ملزم است که پیوسته رهبری راه پر شکوه و تکامل آفرین وحدت باشد.

داستان تفرقه و اختلاف در جامعه بشری، پیشینه ای به درازای تاریخ دارد. از آنگاه که انسان با غیبت نخستین سه خصالت و تواناییهای بالقوه وجودی خویش، وارد مرحله تولید گشت و حرکت خودآگاهانه اش را آغازید، اختلاف نیز پدیدار گشت. انسانی که در رفاهی حیوانی و آرامشی راکد و جامد و نیز در وحدتی ناخودآگاه بسر می برد و هیچ طوفانی، آرامش جزیره تحرک ندیده و برخوردار از وحدت مسدل و حیوانی این راه برهم نمی زد (از اسرو این انسان هزاران سال در آن منزل توقف داشت)، در دور سپیده ای که در آن اسیر بود، میگشت و از رشد و تکامل در او خبری نبود.

اما انسان، این عصاره هستی و میوه شجره وجود، باید مدها را می شکست و حصارهایش را فرو می ریخت و حرکتی را با جهت تکاملی می آغازید. و او این حرکت جدید را آغاز کرد و در پهنه هستی از خیل پدیده های که حیران حرکت میکردند،

بیرون آمد و قابل دگر گردید. اما انسان، چگونه توانست در چنین مسیر رشد یافته ای قدم گذارد؟

رمز گشایش حرکت ضرورت باب انسان، اختلاف و تضاد بود. یعنی او که در آغاز پدیده ای همتای سایر پدیده ها بود و تنها وجه مشخصه اش را با آنان تواناییهای بالقوه وجودیش تشکیل میداد، از آنگاه انسان شد و از صورت (لم يكن شيئاً مذكوراً) بدر آمد، که با چار گشت بر ستری از اختلاف و تضاد، حیات خویش را ندوام بخشید و در جامعه ای که بر از برخوردار، تضاد، تفرقه و نخالف بود، شتابان به پویش درآمد و از گبرو دار "کدخ" و "کد" و "کلمات"، به جوهر انسانیت یعنی "خودآگاهی" دست پیدا نماید.

«قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئاً ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً» من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. (آیه ۶۴ سوره آل عمران).

«آیات ۳۲ تا ۳۶ سوره زمر، بر ضرورت وجودی تضادهای و اختلافات برای برپایی وحدت اشاره دارد.

سوی دورانیهای گذشته، در همین عصر حاضر اختلافات و برخورد های جوامع بر مبنای این سه بستر و در این سه صورت پدید آمده اند.

"اقتصاد" همواره در اجتماعات بشری، عامل ایجاد کننده تفرقه و تضادهای اجتماعی بوده است، چرا که زرمدران و برخورداران پیوسته کوشیده اند که با به خدمت گرفتن انحصاری تمامی امکانات و مواهب طبیعی و اندوختن هر چه بیشتر پول و ثروت و سرمایه و انباشت و تراکم آن، روز بروز خندق و فاصله طبقاتی میان خود را با مستضعفین و محرومین جامعه بیشتر کرده و آنها را افزونتر از گذشته تحت استثمار و بهره کشی قرار دهند. لذا همین عامل اقتصاد، سبب اختلافات، جنگ و گریزها و انقلابات متعددی گشته است. "مذهب" هم یکی دیگر از عوامل تفرقه انگن بوده است، وجود مذاهب گوناگون و برخورد اندیشه ها و اعتقادات پیروان آنها با یکدیگر، همیشه موجب میشده تا در میان مردم یک کشور و یا حتی اقالم متعدد وجدانگانه، تضاد و شانناژ حاکم باشد.

اختلافات نژادی که هنوز هم تک مضارب سمفونی شوم استعمار جهانی هستند، آنقدر ملموسند که نیازمند توضیح نیست، شعله های جنگ داخلی در دوران معاصر که تحت لوای مذهب و نژاد بر زمینه اختلافات مذهبی - نژادی و بر بستر مناسب ناخود آگاهی خلقها تار و پود جوامع را به آتش کشیده اند، نمونه هایی عینی و بسیار نزدیک، از اختلافات مذهبی هستند. در گریبهای پایانی که آفریقای تازه به استقلال سیاسی رسیده را به اسارتی شومتر و تنگتر از دوران حاکمیت مستقیم استعمار کشانده، تقریباً همه بر اساس اختلافات مذهبی - نژادی بر پا می گردند. مگر میلیونها خلق محروم و مظلوم سیاه پوست آفریقایی، توسط سفیدهای جنایتکار، تحت شعار اسیستی و نژاد پرستانه برتری سفیدان بر سیاهان و رنگین بوستان (آپارتاید یا باصطلاح جدائی نژادی) منگنه نمی شوند، هارلم ها در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا اگر نمایانگر مسئله اختلاف نژادی نیستند، پس چه میباشد. بلوای بلوچستان در کشور خودمان از چه چیز نشأت میگیرد؟ آیا بغیر از این است که خانهای سرسپرده حاکم، برای ایجاد کردن جو بلوا و آشوب، از تضادهای مذهبی - نژادی موجود در منطقه استفاده جستند و آن فجایع را به بار آوردند؟

بدینسان اختلاف نژادی که در مکتب اسلام، یکی از بستر های رشد دهنده انسان میباشد، وبالطبع موجب همسویی وحدت خلقهاست، در استفاده و کارگیری آن به شکلی انحرافی، در خدمت ایجاد تفرقه و نفاق در جامعه درآمده است. یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر.

۳- وحدت استوار بر رشد و خود آگاهی توده ها

نکته مهم، چگونگی شکل گیری وحدت بر بستر است که تفرقه بر آن حاکمیت دارد، باید گفت که راه وصول به وحدت تنها از طریق به خدمت گرفتن یکی از این سه عامل تضاد آفرین اختلاف را "اقتصاد"، "نژاد"، "مذهب"، امکان پذیر است. یعنی در هر برهه ای از زمان، متناسب با شرایط اجتماعی، با طرح یک عامل، سایر عوامل باید ایزوله گشته و در حاشیه قرار گیرند، تا صف واحد خلق بر اساس یک عامل مشخص و معین برپا گردد. گاه خلق ها را تنها حول پایه "مذهب" میتوان، در اتحادی استوار و محکم فرا جمع آورد.

بطور مثال در کشوری که اکثریت افراد، مسلمانند، میتوان وحدت مذهبی را پیش کشید و با ایزوله کردن مقطعی و موقت دو عامل نژاد و اقتصاد، صف متحد خلقها را صورت بخشید. در کشوری چون ایران، که اعتقاد حاکم بر خلق ها، صورتی اسلامی دارد، شعار اسلام میتواند، دو عامل تفرقه زای نژاد و اقتصاد را موقتاً در حاشیه قرار داده و وحدت لازم برای مقابله با امپریالیسم راعینیت بخشد. بنابراین در زمانیکه وحدت مذهبی مورد نظر است، طرح وحدت اقتصادی یا وحدت نژادی نقض کننده وحدت مذهبی و علاوه بر آن، سد کننده دستیابی به وحدت در صورت کلی آن نیز میباشد.

اما اساسی ترین گام در این راه، درک اختلافات، تضادها و تضاد مهاسست. گفتیم که، گرچه اختلاف در تفکر، اندیشه و نیز اختلاف آواییه ای که دامگیر امه واحده آغازین گشت، هسردو حسنه و تکامل بخش هستند، اما تضادها و اختلافات اجتماعی اجتماعات بشری، همگی موانع و سدهایی بر سر راه رشد و صیرورت

ایجاد میگردد، باید صورتی دینامیک و پویا داشته و تسهیل کننده و هموار گرداننده راه رشد و تکامل انسان باشد. چرا که وحدتی از این گونه، نهادهی است که بر پایه موومانست حاصل گشته و اتحادی است خلقی که شالوده اش بر بستر پویا و دینامیک حرکت خود آگاهانه خلقهاست. اختلافی دیگر نیز وجود دارد، که ایجاد کننده پوش و صیورت انسان است، و اگر مبدل سه وحدت گردد، زایل گر اختلافات حسنه ای است که رحمت و خیر برای توده ها هستند. به عبارت دیگر اختلاف در اندیشه ها، افکار، برداشتها، بینشها، اگر به وحدت و همسانی میل کنند، نابودی و فناء انسانیت را بدنبال می آورند. چرا که از پویایی و حرکت و جوشش، نهادهی جامد و استاتیک متشکل از یک سلسله اصول و فروغ خشک و مقدس و تغییر ناپذیر می آفرینند. از اینرو وحدت که خود "نهادهی" است انسانی بر "نهادهی" دیگر استوار شده و وحدت استاتیک را بوجود می آورد * بنابراین وحدتی که زاینده و ماحصل همسویی و هم جبهتی در حرکت بوده و بر بستر عینیت ها و واقعیت های اجتماعی نکون باید، وحدتی

است اصولی و دینامیک، اما آنگونه وحدتی که استوار بر مجموعه برداشتها و باور داشتایی تقدس یافته و لایتغیر باشد تنها راهنمای عمل و حرکت انسان نیستند، بلکه انسان را نیز به خدمت خود در خواهند آورد.

چنین است که شعارهای ارتجاعی مبتنی بر وحدت پیرامون اسلامی که خود عرضه می دارند، در صورت تحقق، ایجادگر وحدتی مرگ آور و سکون زا شده و دست آخر اسلام را بر باد میدهد و از صحنه واقعیت های اجتماع به گوشه طاقچه ها و یا در نهایت ذهنیت های منحرف افراد پرتاب میکند. زیرا اسلام در برخورد و رویارویی فعال و مستمر افکار و برداشتهایی که از آن شده، در بستر بحث و فحص ها و مجادلات ایدئولوژیک، پویایی و کارسازی و اجتهاد خود را حفظ می نماید. لذا آن مکتبی میتواند راهنمای عمل باشد، که بتواند، صورتهای روابط پیوسته در تغییر و تحول اجتماعی را قدرت تبیین، تحلیل، اصلاح و دگرگونی داشته باشد و گرنه همان "مکتب هدفی" مقدس مایانه و زهدگرایانه را پدید می آورد و براو همان می رود که بر مسیحیت اصل و اسلام محمدی رفت و آنها را بصورت مذهب توجیه گر نظامات و طبقات حاکمه در صورت مسیحیت منحنی قرون وسطایی و تشیع سیاه صفوی و تسنن پلید اموی تنزل داد و براستی مذهب را افیون توده ها گردانید، مذهبی که صورتی منحرف و مسخ شده از مکتب است، وحدت اسارت بار و حیوانی ناخود آگاهها نمای را بر انسانها و اجتماعات غالب می گرداند، و نه تنها هموار کننده راه انسان بسوی تکامل نیست، بلکه خود بزرگترین مانع تکامل انسانهاست، چرا که مانع کسب خود آگاهی آنان است. بنابراین اختلافات نوع دوم اصالت دارند و باید بر جای بمانند بقول پیامبر رحمت هستند و از آنان گریزی نباید باشد. (ان فی اختلاف علما امتی رحمه).

۲- اقتصاد، مذهب و نژاد عوامل اختلافزا و موانع ایجاد

وحدت در اجتماع

حال که مکانیسم وحدت را دریافتیم، باید که گام دوم را فرا پیش نهاده و چگونگی و صورت اختلافها را بعنوان بستر وحدت، مورد توجه قرار دهیم. زیرا برای دریافت چگونگی نیل به وحدت، دیگر بار باید نظری به ریشه اختلافاتی که بر جامعه حکم فرما هستند، انداخت. چه، وحدت در رابطه مستقیم با اختلافات است که ضرورت می یابد و باید صورت پذیرد. اساساً اختلافات و تضادهای جامعه از سه عامل اقتصاد، مذهب و نژاد نشأت می یابند. تمامی تضادها، تضادها و تفرقه هایی که در مسیر تاریخ بر جوامع بشری عارض شده اند، ماهیتی جدای از این سه صورت نداشته اند *

* - وحدت اصیل و صحیح زمانی ایجاد میشود که این "نهادهی" (یعنی وحدت) بر پایه موومانست و یا تحرک انقلابی خلقهای تحت سلطه علیه مستکبران، استوار شود. اما اگر "نهادهی" وحدت بر پایه نهادهی یا نهادهی دیگر مانند یک سری اصول جزم و لایتغیر استوار شود، دیگر اصیل نیست و خود بستری برای جزمیت فکری میگردد و وحدت فکر و اندیشه از این گونه است.

* - برای توضیح بیشتر به مقاله "چگونگی پیدایش مستضعفین از دیدگاه قرآن" مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۳ مراجعه کنید.



انسانهای آن جوامع بوده، لذا سیئه و ضد تکاملی اند. هنگامیکه هدف از طرح وحدت و وجود اتحاد در بین صفوف از هم گسسته، خلق، رهایی و آزادی از چنگال موانع و سدهای راه کمال و حرکت تعالی جوی است، بنابراین، نابودی اختلافات و تضادها که موانعی هستند بر سر راه صیورت و رشد خلق، هدف اساسی وحدت قرار میگیرند و وحدت بستری میشود برای مبارزه جهت محو این موانع. لذا در جواب پرسشی که وحدت برای چه چیز؟ را در برمیگیرد، باید گفت، وحدت ضرورتی است اجتنابناپذیر برای مبارزه و برخورد با موانع و درهم شکستنشان و شرط مبارزه با موانع وحدت است، لکن همانطور که ذکر شد، حصارها و تنگناهایی که تضادها و تفرقه ها برای انسان ایجاد نموده اند، سه ریشه "اقتصادی"، "نژادی" و "مذهبی" می یابند. که باید براساس این سه، تنوع تضادها درک گردند، سپس با آنان مقابله صحیح و قاطع بعمل آیند. درک تضادها و موانع حرکتی توده ها، تنها با یاری جستن از اصول مکتب میسر است. اما بدلیل اینکه در یک مقطع خاص از زمان، توان رودررویی با همه تضادها و اختلافات نیست و از طرفی هم نمیتوان برای نیل به وحدت تمامی راههای مبارزه را ساده اندیشانه در یک راه خلاصه کرد، باید تحقق وحدت را در پیرویه ای عرضی و استراتژیک نگریسته و برداشتهای دفعی و خود بخودی را از حاکمیت وحدت برآحاد و ارگان تضاد زده و تفرقه گرفته جامعه زدود. چگونه میتوان در کشور استعمار زده ای چون ایران زیست و تمامی تضادها و موانع حرکت خلق را در پدیده "استعمار" خلاصه دید، این طرز تلقی در برداشت چیزی جز ذهنیت گرای و ایده آلیسم صرف نیست و از عدم درک صحیح و واقعی نسبت به تضادهای خلق و حتی تضاد اقتصادیش نشأت میگیرد. چرا که امپریالیسم افسار گسیخته کنونی صرفاً در بعد اقتصادی، استعمار نمیکند، بلکه ابعاد متنوع سلطه او و تحت سلطگی خلق، به او صورت پیچیده ای داده است. اما چگونه میتوان با تضادها برخوردی اصولی کرد؟ در این رابطه باید نخست موضوع وحدت را از مکتب دریافت، زیرا مکتب و اصول آن، یگانه هدایتگر و راهنمایی کننده برای درک واقع گرایانه تضادهای حاکم بر اجتماعند. در اسلام موضوع اساسی وحدت، توده هائند.

اما باز مسئله ای دیگر پدیدار می گردد، و آن بدینصورت است که طرز تلقی و برداشت مکتب از "رشد انسان" بر چه چگونه است؟ آیا مکتب رشد و رهایی را در تأمین رفاه مادی افراد جامعه تمام شده می پندارد؟ و یا نه رشد را در تکامل خودآگاهی توده ها که رفاه هم پیامد طبیعی آن است، خلاصه میدانند؟ برداشت نخست از رشد، راهی ساده، اما بدرندخور را پیش پای معتقدینش قرار میدهد و آنهم عمده گرفتن تضادهای اقتصادی است. خطا اول، مبارزه در کادر تضاد کار - سرمایه را کافی دانسته و آنرا علاج هر درد و بیماری می داند، یعنی همان مکتب خاکشیربسم در جهت ستیزه جویانه و تخریبگرانه آن، در این بازار مبارزه، ضد استثماری دوی هر مرض و چاره هر دردی است، یا با اصطلاح آچار فرانسه است و بدرد گشایش همه نوع پیچ و کرهی می خورد. موانعی نظیر استعمار، استثمار، استبداد، استعباد و... همه و همه در مانع استثمار خلاصه شده که در نسخه مبارزه، ضد استثماری علاج پذیرند. چنین مکتبی برای نیل به وحدت، با توجه به تأکید انحصاری بر استثمار بعنوان تضاد عمده، ناچار است تکیه گاه اساسی حرکت خویش را طبقه ای قرار دهد، که بیش از همه تحت فشار استثمار قرار داشته است و چنین طبقه ای بی شک، طبقه کارگر خواهد بود.

اما در مکتب اسلام، با هر مانعی که رشد خودآگاهی خلقها را جلوگیری نماید، باید مبارزه شود. بدیهی است که انسانها، تنها یک مانع را سر راه حرکت تکاملی خویش ندارند، استبداد مانعی است و استعمار مانعی بزرگتر، استثمار مانعی است ریشه ای تر و استثمار نیز از جمله موانع بسیار بزرگ حرکت انسان است، که در مبارزه طبقاتی باید نابود شده و جای خود را به رابطه ای عاری از بهره کشی و ستم در جامعه بدهد. اما تفاوت در اینست که استثمار گرچه مهم است، اما مطلق و یگانه نیست. در مکتب اخیر تکیه گاه اساسی وحدت، گرچه زحمتکشاند ولی تمامی خلقها موضوع وحدتند. چرا که وحدت یعنی مبارزه

کلیه طیفهایی که در این حرکت اصولی شرکت موثر داشته باشند و مبارزه کنند، موضوع وحدت قرار میگیرند. لذا موضوع وحدت بودن خلقها هیچگونه مابینتی با تکیه گاه اساسی وحدت قرار گرفتن زحمتکشانشان ندارد. چرا که زحمتکشانشان و بویژه کارگران، مستضعف ترین و در عین حال بالنده ترین طبقه جامعه اند و تنها آنان هستند که صلاحیت تکیه گاه واقع شدن را در وحدت درون خلقی دارا میباشند، اما این نباید سبب گردد که صلاحیت شرکت در صف وحدت، از سایر اقشار جامعه بکلی سبب شود. اینست که دیدگاه اول، قدرت فهم و درک تضاد عمده و بلاهت عظیم خلقها (استعمار) را فاقد بوده و همه چیز را از عینک یک بعدی استثمار می نگرد و نباید غریب به نظر آید، اگر ایمان آورنده ای از خیل مومنین آن آستان، شعار تهاجم مسلحانه به کارخانجات و اشغال مسلمانان واحدهای تولیدی را به کارگران عرضه نماید اما دیدگاه دوم با شمولیت گسترده ای که در ظل تکیه اش بر انسان و تکامل خودآگاهی انسانی بعنوان یگانه ملاک و معیار رشد و تطوری آواست، بخوبی قادر است که در صحنه درگیریهای اجتماعی راهنمای عمل قرار گرفته و حرکت اصولی و اساسی خلقها را با درجه بندی تضادهایشان، شکل بخشد.

تضادها و موانع برحسب درجه و میزان مانع بودنشان در خودآگاهی خلقها، عمده، اصلی، فرعی می گردند. ازینرو، در حال حاضر میتوان تضاد عمده، خلقهای جهان را امپریالیسم قرار داد و تمامی حرکتها، قلمها، قدمها، تلاش ها و پویشها را به شرط قرار گرفتنشان در جبهتی ضد امپریالیستی قبول نموده و آنرا اصولی اطلاق نمود. هر وحدتی که خلقها را از چشم دوختن و توجه کردن و مبارزه نمودن بر علیه امپریالیسم باز دارد، خیانتی است به خلقها، ولو وحدت براساس مکتب، خدا، نژاد، ملیت... باشد و در مقابل، هر نیرویی که توانست بالندگی خودش را بر بستر مبارزه، پی گیرد و بی امان علیه امپریالیسم به اشبات رساند، می تواند در وحدت درون خلقی وارد گردد و صف خلق را انسجام و گستردگی بیشتری اعطاء کند.

۴- تکوین وحدت با حربه "شعار":

پس از تفصیل فوق، جنبه عملی و سلاح عینی وحدت برای تحقق یافتن در عینیات جامعه ضرورت طرح می یابد. سه تعبیر ساده تر باید روشن ساخت، وحدت با چه سلاح و ابزاری تکوین می یابد؟ "شعار" برنده ترین، کوتاهترین، موثرترین و کامل ترین صورت طرح جهت وحدت، موضوع و تکیه گاه آنست. شعار آنگاه که بیانگر محتوای نیازها و دردهای خلقها باشد، از اصالت و ارزش برخوردار میگردد که طبعاً شعارهای افراطی تفریطی و ذهن گرایانه، از صورتی ایده آلیستی برخوردار بوده و فاقد هرگونه تأثیری بر حرکت و خودآگاهی خلقها هستند، شعار که همگام با اصول زیربنای اساسی و حیاتی وحدت است، هنگامی خاصیت وحدت بخشی به توده ها را کسب میکند، که از صورتی "عینی - احساسی" برخوردار باشد. چه تنها شعاری توانایی ایجاد بسیج و انگیزش خلقها را می یابد که محتوای شعار را توده ها با تمامی وجود خویش و در رابطه با واقعیات و حرکتهای جامعه خود احساس و درک نمایند، چرا که توده ها چونان روشنفکران نیستند که با تفکر و حرکت در بستر ذهنیات و اصول، بسیج گشته و حرکتی موحدانه را بی آغازند، بلکه تنها عاملی که قدرت بسیج و پویش بخشیدن به آنان را داراست، همانا طرح شعارهای مبتنی بر عینیات و دردها و نیازهای ملموس جاری در واقعیت های زندگی روزمره شان است. ایجاد احساس دیالکتیک در توده ها در موثرترین و سریعترین شکل ممکن با طرح شعارهایی که نمودار چنین رابطه ای باشند، میسر است. اگر شعار واجد چنین خصوصیتی نباشد، توان بسیج توده ها را نخواهد داشت. بعنوان مثال در تاریخ نهضت ملی شدن نفت دیدیم که مصدق با طرح شعارهایی، در جهت بسیج و وحدت توده تلاش نمود، اما در همه موارد موفقیت بدست نیاورد. شعار "بنام صلح جهانی نفت باید ملی شود"، بسادگی و سرعت خلقها را بسیج کرده به تگاپو و جنبش درآورد. در حالیکه شعار دوم او "اقتصاد منهای نفت" که مکمل و ضامن اجرا و بقا و نیز تداوم شعار اول بود، در صفوف توده ها تفرقه ایجاد نمود، و شعار سومش "شاه باید سلطنت کند، نه حکومت"، در سکوت عنوان شده و اصلاً بی گیری نشد. و با حرکت ناصر را میتوان در نظر گرفت که سعی کرد با ملی نمودن کسانال سوئز و عنوان کردن اسرائیل بعنوان عمده دشمن خلقهای عرب و در کنار او امپریالیسم، خلقهای

اساس وحدت و مبارزه است، بدانسان که حتی در درون بابو- سفیانها و امیه بن خلفها و... وحدت صوری و مقطعی برقرار میشود، تا اینکه تنوک بر علیه قبایل یهودی در بیرون برپاگردد. اما علی (ع) در حالیکه ابرقدرت روم و سایر قدرتهای خارجی هنوز خطر بزرگی برای نهضت اسلامی محسوب میکردند، شعار درونی را طرح کرده و... وحدت، برای مبارزه با موانع و اختلافات درونی، یعنی سه جبهه داخلی قاسطین، مارقین، ناکثین را به مصاف طلبید.

پیامبر بخوبی میدانست که اشراف مکه و باغداران طائف، جز از روی ترس و مصالحه کاری و دیپلماسی به اسلام نگریده اند. اما برای مبارزه خارجی با کفار که حیات جوان و سست اسلام را از بنیان به نابودی تهدید میکردند، چنین امری اجتناب ناپذیر بود. لکن در زمان امام علی، گرچه خطرهای بیرونی هنوز پابرجا بودند، ولی جبهه های درونی آنقدر قدرت گرفته بودند، که میتوانست به آسانی و سرعت نابودشان سازد. با اینحال، همین درون قدرتمند، درگیر آنچنان اختلافات و تضادهای انحرافی و شبهه زائی گشته بود که اگر مورد رسیدگی قرار نمی گرفتند، نابودی اسلام و محو تمام خودآگاهی خلقها از قلوب و آذهانشان حتمی بود.

آنچه که در اینجا اشتباه بنظر می رسد، تکیه پیامبر بر ابوسفیانها نیست، بلکه اشکال در اینست که پیرویه ای که وحدت باید طی کند، تا نفوذ و استحکامی عمیق و استوار یابد، انجام نگرفت. یعنی انقلاب پیامبر زمانی را که برای استحکام یافتن و پشای گرفتنش لازم بود، بکف نیاورد. و شکست تلاش او برای استقرار امامت جهت جبران این نارسایی و ضعف با علم شدن شورای سقیفه، تحقق نیافت و انقلاب بدست ضد انقلاب افتاده و وحدت اصولی خلقها جایش را به تفرقه و تضاد و اختلاف سپرد. در وحدتها و انقلابات بشری نیز چنین ضایعه ای وجود دارد. انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب مشروطیت و حتی انقلاب اکبر روسیه نیز نارس و ناپخته به پیروزی مقطعی دست یافتند. و این فتح مرحله اول، طرح شعار استراتژیکی مراحل بعدی را بگونه ای از خاطره ها زدود، که وحدت ایجاد شده بر اساس شعار مرحله اول نیز جایش را به تشتت و تفرقه سپرد.

۵- انقلاب جمهوریت و وحدت درون خلقی

اما سخن پایانی، رابطه وحدت درون خلقی و انقلاب جمهوریت است. چه، اصولاً بعد از پیروزی مرحله ای هر انقلاب، اختلاف و تفرقه و تشتت بر جامعه انقلاب بر حاکم میگردد و حیات آنرا به نابودی تهدید می نماید، امپریالیسم حاکم بر جهان که بگانه دشمن عمده خلقهاست، پس از پیروزی انقلاب با خدعه های گوناگون می کوشد که وحدت را به تشتت و تفرقه، و انقلاب را به ارتجاع و امید خلقها را به یاس مبدل سازد و بر ویرانه های وحدت و انقلاب و امید، بنای وحشت انگیز و ضد انسانی خود را دوباره ترمیم کرده و یا بنا نهد. لذا ضروری است که پس از پیروزی مرحله ای انقلاب بر استبداد یا مانع ایجاد امپریالیسم برای سرکوب، تحمیق و استثمار خلق، تمامی افکار، آذهان، قلمها، قدمها، حرکتها، به سوی امپریالیسم متوجه گردد و شعارها بر اساس این مانع عظیم و موحش، طرح گشته و خودمبنای وحدت قرار گیرند. بنابراین ضروری است که تحت شعار "مبارزه با امپریالیسم" تمامی نهادهای وابسته به او در داخل، در روندی اصولی، انقلابی و حساب شده، منهدم شوند و نهادهای مستقل و انقلابی جایگزینشان گردند. البته باید تأکید دوباره بر پیرویه ای بودن انهدام نهادهای امپریالیستی نمود، چون سرمایه داری وابسته، بوروکراتیسم، تکنوکراتیسم و میلیتاریزم را نمیتوان با ساده انگاری و ذهنگرایی یک شبه نابود شوند. تلقی کرد، چرا که این دست های امپریالیستی آنقدر در اعماق نسوج و بافت های کشور زیر سلطه رخنه و نفوذ دارند که شناخت رد پاهایشان مدتها وقت لازم دارد. طبعاً در این مقطع طرح شعارهای چپ روانه ای چون مبارزه با خرده بورژوازی و بورژوازی ملی (که اگر وجود داشته باشد) از پتانسیل وحدت و انقلاب خلق می گاهد. چرا که اینان نیز در سطحی بس نازلتر از زحمتکشان که انقلابگران ضد امپریالیست پی گیر و حقیقی هستند، از تفکر و سازماندهی ضد امپریالیستی برخوردارند و تا مراحل میتوانند در صفوف متحد خلق به حرکت و مبارزه ادامه دهند، لذا هنگامی بقیه در صفحه ۲۱

عرب را وحدت بخشد. بمذازاتی که اسرائیل با عملکردهای جنگ طلبانه و ضد انسانی خود، سر و صدا براه می انداخت و امپریالیسم از او حمایت آشکار می نمود، وحدت درون خلقی انسجام و استحکام داشت. اما به میزانی که اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و متحدانش از صحنه کناریا غایب بودند، وحدت درونی که در رابطه با مشکلات داخلی هنوز عناصری مشخص از تفرقه را در خود داشت، رو به سستی و انشکاف می نهاد. اکنون می بینیم که پس از مرگ ناصر، وحدت درونی خلقهای مصر وضعیتی بدتر از گذشته یافته و تفرقه شدیدی حاصل نموده است. بنابراین شعارهای مصدق و ناصر گر چه پایه در عینیت داشته، اما نتوانستند در مراحل مختلف، جوابگوی نیاز حرکتی توده ها باشند، لذا کارایی و تأثیر خود را از دست نهادند.

همانگونه که وحدت یکپایه اش استوار بر اصول مکتب است و پایه دیگرش نیز "شعار" شعار نیز بنوبه خود، باید از اصول مکتب ناشی شده باشد. چه مکتب بعنوان "اصل" راهگشای دفع موانع خلقها نبوده و باید با طرح اصول "شعارها" راه را نشان دهد. برین منوال شعار اصولی، ایجادگر وحدتی اصولی در بطن و متن خلقها خواهد بود.

شعارهای اصولی سراتب و میزانی که خودآگاهی در خلق ایجاد نمایند، ضرورت طرح داشته و نباید کنار نهاده شوند. پیامبر سه سال در مکه تنها یک شعار را سر می داد "قولوا لا اله الا الله تعالوا"، زیرا این شعار یگانه شعاری بود که در این مدت توان بسیج توده ها را داشت و خودآگاهی را در آنان ایجاد می نمود. این شعار برای توده ها نوید دهنده رشد و کمال و ترقی، و برای ساطعگران ترساننده و تهدید کننده بود.

این تنگه اساسی ترین و بزرگترین مسئولیت پیشگام در اجتماع است که توده هایش ناخودآگاهند، طرح شعارهای خودآگاه سازی است که بر مبنای دریافت همه جانبه و واقع گرایانه عینیت جامعه، مرتبط با نیازها و دردهای توده ها تکوین یافته اند. شعار باید که بتوانند، خلقها را به قیام کشانده و قائم گردانند، تا قسط را که عین وحدت است و بر بستر خودآگاهی گسترده میشود و بر مبنای "تلاوت"، "ترکیه" و "تعلیم" نضج میگردد، برپا دارند.

مسئله حفظ شعار، از جمله مسائلی است که حساسیت بسیار دارد، چرا که هر شعار باید متناسب با مراحل استراتژیکی وحدت و حرکت مطرح گردد، مراحل حرکتی توده و منازل استراتژیکی اش بدرستی شناسایی گشته و سپس به طرح شعار مناسب با آن مبادرت شود. مثلاً شعار "بعد از شاه، نوبت آمریکاست"، شعار رایجی بر زبان خلق های ایران بود، این شعار اصولی و بجا، نشانگر آن بود که گرچه امپریالیسم مانع اساسی است، اما برای دفع آن نخست باید پایگاه و زاندارمش، شاه بیرون رانده شود، زیرا او مانع کوچکتری در رابطه مستقیم با خود امپریالیسم است و باید برداشته شده و سپس نوبت به خودش برسد. بر این اساس در مقطعی که استبداد دست نشانده امپریالیسم در مملکت حضور داشت، شعار وحدت خلقها، شعاری ضد استبدادی یا عنوان "مرگ بر شاه" بود. لذا طرح هر شعاری غیر از این، موجب شکست وحدت در صف خلق و بالطبع کاهش قدرت مبارزاتی او گشته و در مقابل آوانسی به امپریالیسم بود. اما حال که شاه رفته و استبداد شاهنشاهی رخت بر بسته، طبیعی است که تمامی حرکتها و شعارها باید در جهت نابودی و دفع ارباب شاه، امپریالیسم مطرح گردند و وحدت خلقها بر اساس شعارهای ضد امپریالیستی بنا شود.

در اینجا نکته لازم به اشاره، آنست که بر طبق داده های قبلی، بهر وحدت بر اختلافات و تضادها استوار است، اما این اختلافات، تنها ریشه درونی و داخلی نداشته، بلکه ممکن است بر بیرون و خارج از محدوده جامعه نیز حیات داشته باشند. مثلاً امپریالیسم تضاد، اختلاف و مانع بسیار بزرگی است، در عین حال که تنها ابعاد آن در داخل جوامع تحت استثمار خالفند، کل وجودش در خارج از محدوده جوامع تحت سلطه قرار دارد. بنابراین شعارهایی که اساس وحدت واقع میشوند ریشه درونی و بیرونی می یابند.

طرح امپریالیسم بعنوان تضاد و مانع عمده، نباید ناشی از پیرویه بودن آن دانسته شود، بلکه همانطور که مکرراً عنوان شد، "عمده بودن" مانع است که تعیین کننده شعار اساسی وحدت است و بیرونی بودن یا درونی بودن مانع هیچ نقشی در این باره ندارد. مثلاً در حرکت پیامبر می بینیم که شعار بیرونی

* - اولی سراز بناپارتیسم، دومی سر از رضاخانیتسم و بالاخره سومی سر از استالینیزم درآورد.

کند و کاوی پیرامون مغلطه کنونی: لیبرالیسم:

و سرانجام کسانی لیبرالیسم را از طیف روابط اجتماعی به تحلیل می‌کشند. تا حال نیروی، سازمانی و فردی یافت نشده که لیبرالیسم را بعنوان یک جریان و یا یک خط و به عبارت بهتر یک مکتب با مجموعه ابعادی بهم وابسته و ارگانیک که یک مکتب در بردارد، به بررسی و تحلیل کشد. اینست که هر جریانی به فراخور حال و متناسب با منافع خویش چهره‌ای ابتر از لیبرالیسم ترسیم نموده، تا یا مواضع خود را در برابر آن تحکیم بخشد و یا اینکه خود را از مظان اتهام لیبرالیسم بودن برهاند و از لوث چنین انگیزه‌گری بگریزد. طیفی لیبرالیسم را آنگونه به تصویر کشیده که هیولای اساطیری را مانند است و خطر حاکمیت لیبرالیسم را با این چهره آنقدر بزرگ و نزدیک جلوه میدهد، که همگان را به وحشتی عمیق انداخته و در این فضای شبه‌آلود و شبه‌هزار خطر بزرگ را یعنی امپریالیسم، عمده‌ترین دشمن خلقها و ارتجاع اصلی‌ترین دشمن توده‌ها را به وادی فراموشی و مسامحه نگری سپرده‌اند. جناحی نیز وجود لیبرالیسم را در کشورهای متمدنی بطور اعم و کشور خودمان بطور اخص از بیخ منکر شده و زمینه وجود یافتن و حیات این پدیده را در اجتماع ما نفی میکنند و در این رابطه، غیر مذهبی بودن ذاتی لیبرالیسم را برهان می‌آورند. در این میان بغیر از آن دسته از نیروهای متمدنی که در این فضای بالبو و پر آشوب، از جناحین حاکم، لیبرالیسم را برگزیده و برای طرد و کوبیدن مرتجعین به حمایت از لیبرالیستها مشغولند و ظاهراً در این باب سکوت اختیار کرده و از بحث و فحص جدی و علنی پیرامون جریانی بنام لیبرالیسم، خودداری می‌ورزند! همگان به داد سخن در مورد ماهیت کثیف و ضد انسانی لیبرالیسم مشغولند و بازار این سخن سرایی بسی داغ و گرم است. البته نباید منکر شد که در این میانه، گروه‌های سیاسی ورشکسته و منزوی هم وجود دارند که بسیار محتاطانه ولی علنی، حکم به براءت لیبرالیسم داده و آن را حرکتی بسیار معتدل و مشروع می‌پندارند. لکن در درون این جمع و بازار اکرسترونه، آنقدر صدای سازهای مختلف و گوناگون وجود دارد که نوای ساز کم سر و صدای اینان کم گفته است و هیچ گویی آن را نمی‌شنود. جریانات عمده لیبرالیستی هم علیرغم وقوف کاملی که نسبت به ماهیت لیبرالی خویش دارند، از ترس تبلیغات گسترده و روزافزون ارتجاع و از وحشت نفرت عامی که نسبت به این کلمه وجود دارد، بناچار با مطرح ساختن ابعادی مشخص از لیبرالیسم و بویژه خصوصیت غیر مذهبی بودن آن، سعی در آن دارند که خود را از مظان اتهام دور ساخته و در پیشگاه خلق تیره‌کنند. این همه برخورد های مکانیکی و سطحی جریانات گوناگون در مورد ذات و ماهیت لیبرالیسم، بیش از دو علت نمیتواند داشته باشد، یا ناشی از گرایشات لیبرالیستی جریانات عنوان کننده است و یا اینکه از عدم شناخت و نیز مغلطه‌های لیبرالیسم

است، که در این جریان اوج یافته، و بدین ترتیب ضرورت درکی واقع گرایانه بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. و بسیار الزامی است که در این شرایط لیبرالیسم بعنوان یک جریان، خط و یا یک مکتب با زیربنای فلسفی مشخص و جهان بینی وایدئولوژی مختص بخود و نیز تکیه‌گاهها و شعارهای مختص بدان زیر ذره بین بررسی و نقد قرار داد. در این مسیر ضرورتاً میبایست بحثی را مدخل ورود به تحلیل لیبرالیسم پیش کشید که ذیلاً بدان اشاره می‌نمائیم:

اندیویدوالیسم، منتهی از برخورد فرد با اجتماع:

انسان از آنگاه که چشم باز کرد، خود را در بستر اجتماع یافت و حرکتش را همراه و در قالب اجتماع شکل داد. از این رو همواره در این اندیشه سر برده که چگونه با اجتماع برخورد نموده و رابطه اش را در چه جهت و در چه صورتی با اجتماع برقرار نماید، تا آنکه صاحب حیاتی بارور و رو به پیشرفت و تکامل گردد. لذا پیوسته انسان از آنگاه که به آگاهی دست یافت، خود را دید و اجتماع را. او برای ایجاد رابطه‌ای معقول و اصولی با جامعه نمی‌توانست اجتماع را نفی کند، چرا که نفی اجتماع به منزله نفی خودش نیز بود، و نیز قادر نبود که خود را کاملاً به دست فراموشی سپارد، زیرا در اینصورت اجتماعی نیز وجود منطقی نمی‌یافت، بنابراین از آغاز فرد و اجتماع در واقعیت وجودی انکار ناپذیر بوده‌اند، که انسان مجبور به برقراری رابطه بین این دو بوده است.

ضرورت ایجاد رابطه بین فرد و جامعه، هیدسگاهها و نگرشهای فلسفی - اجتماعی گوناگونی را پدید آورده، که اهم آنان عبارتند از: اندیویدوالیسم و کلکتویسم، نقطه تکوین اندیویدوالیسم یا اندیشه "اصالت فرد" (فردگرایی) در این برخورد نهفته است، که فرد و اجتماع گرچه دو واقعیت وجودیند، ولی از باب اصالت تکوینی و ارزشی، فرد مقدم و برتر است نسبت به اجتماع. اجتماع از فرد آغاز شده است و غایت حرکت اجتماع نیز سعادت و برخورداری فرد است، و اجتماع بواسطه اصالتی که فرد داراست، صاحب اعتبار است، اجتماع بدون افراد امکان وجود ندارد، اما افراد خود به تنهایی و دور از اجتماع نیز امکان وجود و حیات دارند. سعادت مندی و رفاه یکایک افراد، سازنده اجتماعی سالم و مرفه و طبیعی است، چرا که اجتماع چیزی جز تجمع افراد نیست و حرکت اجتماع تبلور و نمودار حرکت افراد آن اجتماع است. برای آنکه بتوانیم اجتماع سالم و متمدن بسازیم، باید تمامی افراد سالم و متمدن باشند. بدینسان در اندیویدوالیسم رابطه ای یکسویه و مکانیکی بین فرد و اجتماع، از فرد به اجتماع برقرار است و اجتماع باید که تمامی امکانات و زمینه ها را برای افراد گرد آورد، تا نتیجه طبیعی آن ایجاد اجتماعی مرفه و برخورداری و عاری از تضاد و تناقض برای ترک تازی های بی حد و حصر افراد باشد.

جایگاه خاص خود را دارا هستند. لذا در اینجا فرد و اجتماع - گرچه در رابطه ای تکوینی و ترکیبی صورتی مرکب یافته ارزش و اصالت می یابند، و اجتماع پدیده ای است مرکب از دو امر تکوینی و تشکیل یابی یعنی فرد و اجتماع، اما باز این دو در رابطه ای مکانیکی در کنار یکدیگر واقع میگردند و می توانند حیاتی جدای از دیگری را ادامه دهند. لذا رابطه فوق را بین فرد و جامعه میتوان رابطه مرکب صناعی "یا ترکیب تصنعی" نام نهاد. چه در این ترکیب فرد و اجتماع در کنار یکدیگر ولی نه در رابطه ای دیالکتیکی، باید مورد توجه و سازندگی قرار گیرند و در حرکت تکاملی انسان گاه باید اجتماع را مطمع توجه قرارداد و گاه فرد را، یک چند، فرد اصالت می یابد و اجتماع اعتبار، که طبعاً "فرد مورد توجه قرار میگیرد و در فرازی دیگر جامعه اصالت یافته و فرد اعتبار می یابد و اجتماع سازی جریان اصلی حرکت را تشکیل می دهد. بدین ترتیب، گرچه خط فوق، دو صورت قبلی را درهم ادغام نموده و در شکلی متعادلتر عرضه می دارد، اما بدلیل عدم توانایی در ایجاد رابطه ارگانیک و متقابل بین فرد و اجتماع، نمی تواند، آن رابطه ای برقرار سازد، که مطلوب حرکت تکاملی و ضرورت یاب انسان است.

و اما آخرین و اصولی ترین تبیینی که از رابطه فرد و اجتماع ارائه گشته، همان در نظر گرفتن رابطه فرد در جامعه در صورت مرکب و ترکیبی و بر بستری ارگانیک و دیالکتیکی است که در ذیل با عنوان "ترکیب حقیقی" فرد و اجتماع مطرح میگردد. این نظریه بر آنست که تکوین فرد و اجتماع در صورت حقیقی شان، در رابطه ای تنگاتنگ و متقابل با یکدیگر قابل امکان است. و بین فرد و اجتماع، شرط و اساس را بر بستری دیالکتیکی برقرار نمود، بدین سان که در یک رابطه فرد اساس واقع است و اجتماع شرط است و یکبار دیگر، در رابطه ای دیگر، اجتماع اساس است و فرد شرط، در این قیاس، اصالت نه از فرد و نه از اجتماع سلب نمی گردد، بلکه هر دو صاحب اصالت می گردند و حیاتشان در گرو یکدیگر است و بدون وجود هم، امکان و ارزش وجودیشان را از دست میدهند، بدانسان که سلول و بدن انسان با یکدیگر در ارتباطند. سلول تنها در اجتماعی بنام بدن است، که حیات و حرکت و جوشش دارد و جدای از ارگانیزم بدن، بی درنگ از بین میرود، در عین حال که تصور بدنی بدون سلول خیالپردازی و غیر ممکن است. اینست که برخلاف رابطه مکانیکی صورت سوم، فرد و اجتماع تنها در اتصال و رابطه تنگاتنگ با یکدیگر حیات و حرکت می یابند و لاغیر، فرد در کنار اجتماع نیست، بلکه فرد و اجتماع با هم و در همدند و بدون هم و جدای از هم، صناعی جز زوال و نیستی نخواهد داشت. رابطه پیچ و ماشین بسیار متفاوت است با رابطه سلول و بدن انسان، آن حکایت از رابطه ای تصنعی و سطحی و ایجادی دارد و این دال بر اتصال حقیقی، عمیق و وجودی است، آن مکانیکی است و این دیالکتیکی و تنگاتنگ.

بنابراین یگانه دیدگاهی قادر است رابطه حقیقی و مطلوب

در برابر تفکر اندیویدوالیستی، در رابطه ای واکنشی، کلکتویسم یا اندیشه اصالت اجتماع (اجتماع گرایی) پدید آمد، که بصورت تفریطی کوشش نمود، افراط گسرائیهای فرد گرایی را در اندیویدوالیسم خنثی نموده و خط جدیدی را در مقابل آن علم کند، کلکتویسم نیز به نوبه خود، هر آنچه اصالت و ارزش در فرد وجود داشت، سترده و آنرا دو دستی به اجتماع تقدیم نمود و تا آن اندازه پیش رفت که "فرد" را آئینه و تجلی حرکت "اجتماع" دانسته و آنرا پدیده ای جز نمودار حرکت اجتماع و حرکتی در بستر اجتماع تصور نکرد. کلکتویسم بر این اعتقاد پای می فشارد که افراد را نمیتوان اصلاح از مواهب متعدد و متمتع نمود، مگر آنکه اصالت را به اجتماع بخشید.

در این روند مصالح ضروری جامعه، اگر فرد را مانع ببینند، براحتمی باید آنرا قربانی خود سازند، چرا که اجتماع اصالت مند است و فرد در رابطه با اجتماع و حرکت آن، اصالت وجودی و ارزشی می یابد. پس می بینیم که در کلکتویسم نیز همچون اندیویدوالیسم، یکی از دو پایه واقعی و ضروری حرکت تکاملی انسان نفی و از نظر دور نگهداشته شده است. در آنجا اجتماع در پیشگاه "فرد" قربانی میگشت و در اینجا فرد قربانی شونده "بت" "اجتماع" می گردد. در آنجا رابطه مکانیکی یکسویه ای از فرد به اجتماع برقرار بود و در اینجا نیز رابطه فرد و اجتماع دارای صورتی مکانیکی و یکسویه از طرف اجتماع به فرد است، فرد هر گونه اثر و نقشی را در ساخته شدن و تکامل اجتماع در کلکتویسم از کف می نهد و در اندیویدوالیسم، اجتماع به پدیده ای بی ارزش و حاشیدای در ساخته شدن و ضرورت و تعالی فرد تنزل می یابد.

البته لازم به توضیح است، که هر دو اندیشه فوق در حرکت جامعه در دنیای واقعیات و نه تفکرات خیالپردازانه و فلسفی، به بن بست منجر شد و نتوانست تبیین گر رابطه حقیقی و اصولی فرد و اجتماع با یکدیگر باشد، لذا اندیشه ها و دیدگاههای دیگری در این باب مطرح گشت که هر یک تعدیل کننده مواضع دو حرکت فوق و متعادل گرداندن رابطه ای که در ذیل این اندیشه ها برقرار می گشت بودند. جریانی کوشید که رابطه اجتماع و فرد را در بند تکوینی و ترکیبی آن در صورتی مرکب تبیین گردانده و آنرا در رابطه ای مکانیکی در کنار یکدیگر قرار دهد. لذا این دیدگاه در روندهای متفاوت، در رابطه های شرط و اساس مختلف هم فرد اصالت دارد و هم اجتماع، هم اجتماع صاحب اعتبار است و هم فرد، بدینسان نه فرد و نه اجتماع، هیچیک اصالت و یا اعتبار مطلق نمی یابند.

رابطه فرد و اجتماع در این طرز تفکر بسان رابطه پیچ است با ماشین و نوار است با ضبط صوت، که گرچه این دو کار کرد و حرکتشان به یکدیگر وابسته است، اما هر یک بدون دیگری، استقلال و ارزش وجودی و حیات خویش را قادر به حفظند، چه ماشین بدون پیچ و ضبط صوت بدون نوار، ماشین و ضبط صوت اند، و پیچ و نوار نیز بدون ماشین و ضبط صوت، باز پیچ و نوار، که

مورد نیاز حرکت تکاملی انسان را در پستر اجتماع شکل بخشد، که اولاً "اجتماع را بصورت پدیده ای مرکب در نظر بگیرد و در ثانی رابطه فرد و اجتماع را در صورتی ارگانیک و تنگاتنگ مطرح گرداند، یعنی صورت اصولی و تکاملی که سه نگرش سابق فاقد آنند.

لیبرالیسم بازنمایی واکنشی در قبال فاناتیسم و مکتبی با زیر

بنای اندیویدوالیستی:

جهان بینی بسته، مقدسات ثابت و لایتغیر، حفاظت از سنتهای پوسیده اجتماعی، رکود و سکون، جمود و گذشته پرستی، ترس و وحشت عمیق از نوآوری و نوپرستی و دگرگونی و تغییر در روابط اجتماعی، سنت ها و افکار و اندیشه ها، که همه و همه سرپای جامعه مبتنی بر فئودالیسم و فاناتیسم قرون وسطایی را فرا گرفته بودند، آنچنان جو اختناق و انگیزشیونی ایجاد کرده بودند و آنچنان افراد انسانی را در جبر و زندان پرویدانس و اصالت خدا، محبوس کرده بودند که برای نمایندگی خداوند و حکومت خدا در زمین، بشریت را تاب حکومت اسقف ها و کلیساها نماند. و دیگر برایشان تحمل کردن، ایمن حکومت تحت لوای نمایندگان خداوند و حکومت خدا در زمین بی شکل گردید. دیگر افراد از این جو بسته و راکد، از این محیط ضد علم و سرپا تفتیش عقاید و انگیزشیون و از این کهنه گرایی و فاناتیسم بجان آمده و آزادیهای فردی و جهان بینی باز، توسعه روابط با دیگر کشورهای جهان، سیروسیاحت و... را طلب میکردند. دیگر برای آنان اسکولاستیک که آزادیهای فردی را سلب و وضعیت اسفناک و فلاکت بار افراد جامعه را مقدر از سوی خداوند و امری طبیعی و ضروری برای رستگاری روح و نجات اخروی جلوه میداد، تحمل ناشدنی بود. بدینگونه در رابطه ای زنجیری، "منیت" و "وجود" افراد، در زیر پایه های بیرحم و مستبد کلیسا دفن گشته و اندیویدوالیسم و اصالت فردی تنها در مورد افراد طبقه حاکم مصداق مییافت، چه آنان لیاقت، برتری اصالت و نجات ذاتی، خونی، نژادی، قومی و طبقه ای خویش را عامل برتری موقعیت و مکان اجتماعی شان قلمداد می نمودند و در برابر آنان اصالت و شرافت افراد محروم جامعه رنگ باخته و تسلیم دستان شوم فاناتیسم و جبر کلیسایی می گشت. و این همان استبداد سیاه قرون وسطایی است، که دهان را از سخن گفتن، چشمان را از نگرستن، مغز را از تفکر، پاها را از رفتن و دستان را از ساختن هر آنچه که خلاف اراده و خواست از تجاع کلیسا و واتیکان بود، بازداشته و موجبات جمود و رکود و سکون اروپا را طی دوران طولانی هزار ساله قرون وسطی فراهم نمود.

از طرفی نیز اندیشمندان و متفکران اروپایی در رابطه ای واکنشی، سعی کردند که اندیویدوالیسم را در خدمت ایدئولوژی خویش که بر محور شعار آزادی و آزادی طلبی ماهیت مییافت، قرار آورند، و با این تفکر و فلسفه، ایدئولوژی "آزادی" خویش را

تبیین نموده و به نبرد با استبداد کور و شوم کلیسا برخیزند. بدین ترتیب "آزادی" شعاری بود، که اذهان را و افراد را به رها سازی خویش از قید و بندهای جانفرسای کلیسا واقف نموده و سلطه مذهب اسکولاستیکی را بر دوش سلولهای اجتماع که افرادند، متزلزل می گرداند. اما این فردگرایی و اصالت افراد در صورت کلی و اعم خویش سلاخی برنده و موثر بود، بر علیه فاناتیسم و اراده زدایی کلیسا و مکتب اصالت فرد و خون فئودالیسم حاکم بر اروپای قرون وسطایی. اینان کوشیدند آن اصالتی را که کلیسا از زمینیان بطور تمام و کمال گرفته و به آسمانها داده بود، از آسمان سلب نمایند و به تمامی زمینیان اعطاء کنند، و ارزشهایی را که زیربنای اجتماعی - اخلاقی روابط اجتماعی فئودالیه قرار گرفته بود، درهم ریخته و ارزشهایی را مبتنی بر اصالت فرد پایه نهند، و در این راه حتی گاه از قربانی کردن و پایمال نمودن تمامی ارزشهای والا و متعالی انسانی که در هر زمان و هر مکان مایه سعادت و رستگاری و تکامل بشر است، خودداری نورزیدند.*

براین سیاق بود که لیبرالیسم، تا به یک مکتب با زیربنای فلسفی و ایدئولوژی خاص خویش تبیین یافت و الگوی محکم گشت و حصارهای پوسیده و ارتجاعی قرون وسطایی را درهم فرو ریخت و غرب را با خود به آستانه دنیای نوینی کشاند. اینست که لیبرالیسم خطی و مکتبی است که با تکیه گاه فلسفی اندیویدوالیستی و ایدئولوژی "آزادی" در یک رابطه واکنشی و بازنمایی در قبال فاناتیسم تکوین یافت و حرکت جامعه غرب را جهتی متفاوت با گذشته بخشید. بنابراین لیبرالیسم حاصل ازدواج حواریت با فردگرایی است با آزادی.

نکته قابل توجه در تکوین لیبرالیسم آنستکه، برخلاف قاعده معمول، این تبیین فلسفی از جهان و جامعه نبود، که بدنیاال خویش تکلیف و ایدئولوژی پدید آورد، بلکه ایدئولوژی "آزادی" بود که در نیاز به زیربنای فلسفی، اندیویدوالیسم را به خدمت خود درآورد و موجد پیدایش لیبرالیسم گشت، در حالیکه در مکتب انقلاب زای توحیدی می بینیم که اساس جهان - بینی و فلسفه توحید است که ایدئولوژی اسلام را از بطن خود پدید آورده است، لذا فلسفه و جهان بینی بر ایدئولوژی مقدم است. اما در لیبرالیسم روند بالعکس است و در تکوین تقدم با ایدئو - لوژی است و فلسفه جهان بینی موخر بر آن واقع میگردد. اینستکه ولترها و روسوها و سایر روشنفکران عاصی بر استبداد اسکولاستیک قرون وسطی، پرچم آزادیخواهی شان را بر پایه فلسفه

* - در اینجا منظور پاره ای از ارزشهایی است که فئودالیسم بدانان ارج می نهاد مانند فداکاری، عشق به ارزشهای معنوی، تکیه عمومی به فضائل خاص اخلاقی مانند غیرت، محبت و شهامت و سخاوت و... که طرفداران اصالت فرد در یک رابطه نام واکنشی با آنها هم به مقابله برخاستند و سلاح برای نابودی شان برگرفتند.

فردگرایی و اندیویدوالیسم استوار نموده و به مقابله با نظام حاکم پرداختند.

بنابراین دیگر نمیتوان با لیبرالیسم برخوردی مکانیکی و محدود داشت و آنرا در حصار یک یا دو بعد درآورد. چه لیبرالیسم عبارتست از گرایش و خطی که فرد در آن نمود باید. بدینسان لیبرالیسم تحلی حرکت فرد است در ابعاد متفاوت و متنوعی چون بعد فلسفی، بعد اجتماعی، بعد اقتصادی بعد سیاسی، بعد نظامی، بعد فرهنگی... هر کجا که وجود انسان در صورتی فردی و انحصارگرایانه تبارز باید، بر آنجا گرایش لیبرالیستی حاکم است، لیبرالیسم روح و گرایش وجودی است که فرد در آن حاکمیت و اصالت دارد و اجتماع در آن ارزش کمتری یافته و یا اصلاً ارزش نمی یابد. گرچه در حرکت تاریخی لیبرالیسم، گاه به تقاطعی برمی خوریم که آوانس ها و امتیازاتی و ارزشهایی برای اجتماع قایل شده، اما مهم آنست که در لیبرالیسم اجتماع در خدمت فرد قرار دارد و متقدم است و تنها فرد است و فرد که تکیه گاه و سکوی حرکت و غایت ضرورت و پیش و تلاش هر آنچه هست، بخصوص اجتماع قرار میگیرد. در کلیه حرکت های جمعی اعم از صورت های تشکیلاتی، نظامی، سیاسی... هرگاه فرد بخواهد و بتواند و اصلاً مکانیزم حرکت طوری پایه گذاری شده باشد که فرد بتواند و بخواهد، که خود را نموده داده و در جمع بارز گرداند و موقعیت برتر و بالاتری کسب کند، رگه ها و گرایشات لیبرالیستی حاکم است.

بنابراین "پارلمانتاریسم"، "کاپیتالیزم"، "اصالت فرماندهی در ارتشهای کلاسیک" و سرانجام اعتقاد به آزادیهای فردی بی در و دروازه، همگی نمودهایی از ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی لیبرالیسم هستند و گرچه تمامی اینها نهادهای لیبرالیستی اند. اما هر یک بطرز متنوع و منفک از یکدیگر بیانگر صورت کامل و حقیقی لیبرالیسم نمی باشند. چه لیبرالیسم همه اینها باهم است و هر یک از اینها بدون دیگری نیست. لذا باید که با برخوردی ارگانیک و دیالکتیکی، لیبرالیسم را در قالب یک مکتب با تمام ابعاد که لازمه یک مکتب انسانی - اجتماعی است، مدنظر قرار داد.

ارتجاع و لیبرالیسم دو مکتب، با یک زیربنای فلسفی و دو

ایدئولوژی متفاوت

علی الظاهر عنوان فرق شاید کمی غیر منطقی و نادرست جلوه کند، اما اگر قدری زرف ببندیم، به صدق آن گواهی خواهیم داد. گفتیم که هر آنجا که فرد اصالت و نمود یابد و زیر بنا و غایت حرکت واقع گردد و اصالت و حساسیت اجتماع نفی گردد، در آنجا لیبرالیسم حاکمیت دارد. و مگر نه آنستکه، ارتجاع همیشه منادی اصالت فرد و فلسفه اش مدلول فردگرایی واقع شده و در حرکت و حاکمیت خویش، همواره انکار کننده و مطرودگر نقش اجتماعی بعنوان پدیده ای اصالت دار و مستقل

بوده است؟ مگر نه اینکه در مکتب ارتجاع، فرد در رابطه ای انقلابی و یا خیلی چپ روانه تر! در رابطه ای مکانیکی و سطحی با اجتماع، امکان رهایی و رستگاری دارد؟ حرکت ارتجاع را در کشور خود بگیریم، از یکسو فرد در رابطه با اجتماع اصالت دارد و از سوی دیگر در زیر سلطه تقدیر کور آسمانی ذلیل و تسلیم و له می گردد.

اینان گرچه مانند لیبرالیسم اصالت و منیت را از اجتماع گرفته اند، اما مانند آنان به فرد نیز نداده اند، بلکه تمام و کمال آنرا تقدیم قشر و تپیی کرده اند، که روحانیت و یا همان طبقه رسمی حافظان و نگهبانان دین نام دارند. اما مسئله اصلی که همان قائل نشدن رابطه ارگانیک بین فرد و اجتماع و اصالت قبائل نشدن هم برای فرد و هم برای اجتماع و سلب اصالت از اجتماع، در هر دو صادق است.

بدین ترتیب ارتجاع و لیبرالیسم سنجیتی فلسفی یافته و هر دو از آشخور اندیویدوالیسم یا نفی اصالت اجتماع حیات و حرکت کسب میکنند.

مفلسه بزرگ اینجاست، که این وجه اشتراک اساسی و حیاتی لیبرالیسم و ارتجاع که همان اتحادشان به "منیت" و "فرد" یا افراد خاصی است و خلقها و اجتماع در هیچ کجا مورد دقت نظر قرار نگرفته است با علل های میان تهی به هیاو پرداخته اند و بر سر چیزی که نمیدانند و یا خود را نسبت بدان به نفی می زنند به غوغا پرداخته اند. اما آنچه موجب سوء تفاهم و اشتباه میگردد، همان ایدئولوژی متفاوت لیبرالیسم و

ارتجاع است. چه لیبرالیسم در رابطه ای واکنشی بر استعمار نو در شکلهای متنوعی چون آزادی، عقل گرایی (راسیونالیسم) و ناسیونالیسم تکیه کرده و این شعارها را ایدئولوژی خویش قرار داده است. در حالیکه ارتجاع در موضعی کنشی متکی بر استحمار کهنه بوده و با توجه به ماهیت متحجر و خشک آن، ایدئولوژی استبداد را ضابطه و صورت حرکتش گردانیده است. لیبرالیسم بر تبلیغ و تطمیع، ایدئولوژی استعماری نوین خویش را حاکمیت می بخشد، در حالیکه ارتجاع از دیرباز با تهدید و تحمق، خط استعماری متحجر و کهنه اش را بر خلقها غالب نموده است. لذا اختلاف در ایدئولوژی و شعار و وسایل و شیوه ها و طرق عمل، چنین هیولایی برای پیشبرد مقاصد ارتجاع ساخته است

نوسانات ایدئولوژیکی لیبرالیسم در مسیر تاریخ:

لیبرالیسم بعنوان یک گرایش و یک مکتب، در جوامع و زمانهای مختلف، بر شعارها و ایدئولوژیهای متفاوت تکیه داشته و نهادهای لازم خویش را ایجاد نموده است، و طبعاً خود بستری برای ایجاد واکنشها و عکس العمل هایی در اشکال جریانات اجتماعی - سیاسی قرار گرفته است. گرچه ملاک اصلی و خط سیاسی لیبرالیسم همان شعار آزادی و آزادیخواهی فردی است. اما در کنار آن تکیه گاههایی

نیز برای حرکت خویش انتخاب کرده و سوار بر آن پیش تاخته است، یک زمان در اروپای بنیم که لیبرالیسم سردمدار آزادی، به عقل‌گرایی و با راسیونالیسم گرایش پیدا کرده و بر آن تکیه می‌نماید و در فرایندی دیگر علم‌کننده شعار و ایدئولوژی ناسیونالیسم میگردد. گاه نیز مذهب را تکیه‌گاه حرکتی خویش نموده و ملقه‌ای والتقاطی از استحمار کهنه و عقل‌گرایی و آزادی را ایدئولوژی خویش می‌گرداند. کما اینکه در میهن خودمان، لیبرالیستهای لائیک بر عقل تکیه نموده و لیبرال مذهبی‌های انطباقی عقل و علم و تخصص و مذهب انطباقی و آزادیخواهی را درهم آمیخته و حرکت لیبرالیستی‌شان را صورت بخشیده‌اند و لیبرال‌های مذهبی دگم نیز از التقاط عقل‌گرایی و مذهب دگم و استحمار، برای خود سلسله ضوابط ایدئولوژیکیشان را شکل داده‌اند.

براین اساس شعار لیبرال مذهبی‌هایی که اساسا "لیبرالیسم را ضد مذهب دانسته و در محدوده غرب آنرا موجود می‌بینند، مردود است، چرا که لیبرالیسم در سیر حرکتی خویش، ارزشهای متفاوتی را به خدمت گرفته و بر آنها متکی میگردد و با اصطلاح به دستپخت خویش چاشنی‌های مناسب را اضافه میکند! لذا در جوامع گوناگون تکیه‌گاههای متفاوت می‌یابد. مثلاً "در جوامع مذهبی، تنها شعار "آزادی"، لیبرالیسم را تکافو نمی‌کند، و برای پیشبرد حاکمیت خویش، نیاز به مذهب دارد، این است که لیبرالیستهای ما مذهب را به خدمت مکتب خویش در آورده‌اند، بدین ترتیب تفاوت لیبرالیستهای در تکیه‌گاههایی است که می‌خواهند در لوی آن اندیشه‌هایشان را بر صحنه اجتماع منطبق گردانند و طعم دستپختشان را مطابق ذائقه افراد جامعه تغییر دهند!

لیبرالیسم در طول تاریخ حرکت خویش قطع نظر از صورت‌های فوق، نوسانات دیگری هم داشته و بطرز مستقیم و غیر مستقیم حرکت‌هایی را ایجاد کرده است. بعنوان مثال فاشیسم که پدیده نو ظهور قرن بیستم بود و با اوج گرفتنش در اروپا جهان را به کام جنگ جهانی دوم فرو برد، خود یکی از انشعابات مکتب اصالت فرد اندیویدوالیسم است و قطعاً با حرکت لیبرالیستی اروپایی از پایان پذیرفتن دوران سیاه قرون وسطایی و انجام رنسانس و نوزایی، ارتباط مستقیم می‌یابد. این پدیده که خود حاصل رابطه ترکیبی فرد - اجتماع بصورت مصنوعی است، خود را اساس حرکت قرار میدهد و اجتماع را شرط حرکت. اما موضوع به همین جا نیز خاتمه نپذیرفته و اصالت تنها در وجود یک فرد که همان مقام "رهبریت" است، متجلی میشود و تمام حرکت اجتماع در وجود یک "فرد" بنام رهبر متبلور میگردد.

اما مکتبی که بطور غیر مستقیم از لیبرالیسم و زیربنای فلسفی آن، "اندیویدوالیسم" تاثیر پذیرفته، می‌بایست از مکتب مارکسیسم که زیربنای کلکتویسمی و جمعی دارد، اما با داخل کردن حرکت لیبرالیستی نوع خاصی را بوجود آورده که در آن اساسی‌ترین ارکان مکتب مارکسیستی نقض شده است، بعنوان

مثال میتوان سوسیالیسم نوع اروپایی را مثال زد که تنها از آن جزوایه سوسیالیسم چیزی باقی نمانده و چاشنی طعام (اندیویدوالیسم - لیبرالیسم) آنقدر زیاد شده که طعم اصلی آنرا هم از یاد برده است.

چگونگی برخورد انبیا با "فرد" و "اجتماع" و رابطه میان آن دو:

انبیا در جواب سؤال بزرگ انسان در طول تاریخ که چگونه با اجتماع رابطه برقرار کنیم؟ نخست انسان را ملاک و معیار حرکت قرار دادند، و ماهیت، جایگاه، نقش، رسالت و غایت حرکت انسان را در چهارچوب فلسفی و ایدئولوژیک مکتبشان تبیین کرده و صورتی ضابطه‌وار و اصولی بخشیدند. لذا در مکتب انبیا انگیزه، بستر، هدف و غایت حرکت، تنها انسان است. اما انسان نه به معنای فرد بلکه به معنای صورتی و جایگاهی ماورای خود و اجتماع که در صورت اندیویدوالیستی کور و بی کلکتویسمی خشک مشاهده میشود، مطرح است. در اینجا هدف ساختن انسان است، و انسان نه فرد است و نه اجتماع، انسان ماهیت ضرورتی است که تنها در ظل رابطه منظم و تنگاتنگ فرد - اجتماع شکل مییابد. بنابراین انسان هم فرد است و هم اجتماع.

بر این سیاق از آنجا که اجتماع متعالی‌ترین و طبیعی‌ترین بستر ساخته شدن و تکامل انسان است، بنابراین "اساس" است و از آنجا که هدف از فرد و اجتماع رشد و کمال انسان است، بنابراین اجتماع شرطی می‌گردد، از برای ساخته شدن اساس که انسان است. اینست که پیامبر اسلام در رابطه‌ای تنگاتنگ بین فرد - اجتماع در حرکت کلی خویش، به ساختن انسان پرداخت. و در حرکت مدنی‌اش اجتماع سازی را مدنظر قرار داد.

در نگرش قرآن در عین حال که فرد اصالت‌مند است، (گل نفس بما گسبت رهینه...) اصالت اجتماع نیز به جای خود معتبر است (تلک‌امه قد خلت لها ما گسبت و لکم ما گسبتمو لا تسئلون بما گانوا یعملون).

همانگونه که انسان مورد نظر انبیا آن فرد کور و خود گم کرده لیبرالیسم نیست، بلکه انسان است که میبایست از زندانها، رهایی و از ضرورتها و حصارها، فلاح و از رفقه‌ها، آزادی برای خود بسازد و از هر آنچه که در بندش میکشد و رشدش را متوقف میسازد، جهت رهایی و تکامل بسازد. استنباط انبیا از اجتماع نیز جامعه مکانیکی، کلکتویستی نمی‌باشد، بلکه اجتماع را یک ارگانیزم حیات‌دار دانسته و بر آن ضوابط و قانون‌مندیهای را حاکم دیده و هدفش را رهایی و فلاح انسان میدانند.

نزد انبیا آزادی، اصلی و ضرورتی حیاتی است که در حرکت تکاملی انسان بستر مطلوب را برای ضرورت در صحنه اجتماع فراهم می‌آورد. اما این آزادی حاصل شدنی است و چیزی نیست جز ره‌آورد تلاش و پوییش و کوشش انسانهای عسیانگر و خودآگاه. لذا اینست که می‌توان، از رفقه‌ها، رهایی آفرید و از زندان‌ها و جبرها آزادی. لذا انبیا برای دستیابی به آزادی

و تحقیق توده ها نتیجه دیگری بهار نیاورده است. پس با چه مجوزی می خواهیم خود را درگیر، این تنازعات کور گردانیم و عملاً "جو توهم و شبهه را دامن زنیم؟" اگر چنین باشد، نیروهای پیشگام نه تنها یارشاطر توده نشده اند، بلکه باز خاطرشان نیز گشته اند و با مواضع محافظه کارانه و غیر اصولی و اتکاء به این یا آن جناح متخاصم نه تنها راه رهائی شان را نمایان نساخته اند، بلکه به مثابه سد و مانعی در مسیرشان بوده اند.

پس نیروهایی که داعیه اسلام و مکتبی بودن و انقلابی بودن حرکتشان را دارند، عمیق تر و مسئولانه تر بیندیشند و اتخاذ موضع کنند. بگوئیم که تاکتیک امام باقر و امام صادق را در رابطه با موقعیت فعلی معالم راه و حرکتان قرار دهیم و همچون این دو پیشگام راه رهایی خلق و سازندگی انسان، به اسلام راستین و اصیل بازگردیم و در ظل طرح اسلام راستین، چهره غیر مردمی این دورا روشن سازیم و بجای هرز دادن و ایزوله نمودن امکانات و تواناییهایمان در میانه میدان درگیری لیبرالیسم و ارتجاع، از شرایط و موقعیت امکانات بیافرینیم و جنگ ارتجاع - لیبرالیسم را در خدمت رشد توده ها قرار داده و در جهت خودآگاهی خلق و رهائیشان از چنگال سه دشمن تاریخی، امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم بکار بریم و قدمهای موثری برداریم، باشد که مغلطه مغلطه کاران را رسوا ساخته و اراده باطلشان را در کوبیدن محقانه لیبرالیسم بر ملا سازیم، تا بتوانیم گامی در جهت خندق کشیدن بین حق و باطل و رشد توده ها فرابیش نهمیم.

والسلام

نخست انسان را خودآگاهی و قدرت سازندگی و سیلان بخشیدند و در رابطه ای ارگانیک با آن، بستر اجتماع را نیز برای بارور گرداندن تخم آزادی که انسانهای خودآگاه پاشیده بودند، مهیا ساختند و اینست معنای حرکت مکی و مدنی پیامبر و نیز رابطه اصولی و حقیقی فرد و اجتماع در رابطه "موکب حقیقی". پیامبران هیچگاه چون ارتجاع فرد را گورستان انسانیت نکرده و فرد را قربانی استبداد نساختند، چه ارتجاع سعی داشت انسان را در لوای ایدئولوژی تدافعی خودش، برای یکرسی نشاندن حاکمیت استبدادی اش خرد گرداند، در حالیکه انبیاء انسان را ساختند، تا این انسان ایدئولوژی انقلابی و تهاجمی شان را که تنها بر بستر آزادی عینیت می یافت، تحقق بخشند. آزادی انبیاء با آزادی متعفن و فرسوده و ضد تکاملی لیبرالیسم نیز از زمین تا آسمان اختلاف ماهیتی دارد، زیرا آزادی لیبرالیستی هدیه ای است به توده ها، تا آنها را در حصارهای جدیدی اسیر گرداند، در حالیکه آزادی مکتبی، آنگونه آزادی است که حاصل تلاش و پوییش توده های خودآگاه باشد. راستی اعطای آزادی به خیل ناخودآگاه، بسان آن است که تیغ به کف نادان، زیرا ششمیری را که انسان میتواند با آن تمامی سدها و موانع راه رشدش را درهم شکند، اگر نداند آنرا چگونه باید بکاربرد، بر خود فرود آورده و با آن خود را نابود خواهد ساخت و آزادی اعطایی و زاینده استبداد، اختناق شدیدتر از گذشته برایش خواهد بود. اینستکه ارتجاع و لیبرالیسم هر دو مذبحگاه حقیقت و اصلتی هستند که "انسانیت" نام دارد. و تنها تکیه بر حرکت انبیاء است که نجات و تحقق این حقیقت شریف و خدایی را قادر است. و براین اساس حرکت انبیاء تنها، تحقق یابنده در پروسه خودآگاه سازی انسانها، بعنوان یگانه معیار و ملاک حرکت رهائی بخش است.

چه باید کرد؟

از اینرو ما و تمامی نیروها و جریانات، وجناحهایی که درد خلق را دارند و رهائی خلق آرمانشان و نیروی خلق تکیه گاهشان میباشد، مسئولیت و رسالت سنگینی را در این برهه بر دوش دارند، که باید به شایستگی به انجام رسانند. چه دامنه توهم و شبهه آنچنان وسیع و عمق آن بگونه ای است که لغزیدن و به اشتباه افتادن چندان غیر ممکن نیست. بنابراین مسئولیت ها و دشواری ها بس سنگین و عظیم و پیچیده است، بدانیم و آگاه باشیم، که خودآگاهی توده ها یگانه ضابطه ارزیابی و سنجش حرکتهاست. لذا باید دید، در این هنگام آیا ارتجاع و لیبرالیسم توانسته اند، ذره ای بر خودآگاهی خلقها بیفزایند و یا نه برعکس سطح آگاهی شان را نازل تر از گذشته گردانده اند؟ جنگ و گریز لیبرالیسم و ارتجاع چه فایده ای از برای توده ها داشته است؟ ذره ای انصاف اگر باشد، گواهی میدهد، که این شانتازها و فعل و انفعالات، جز افزودن بر ناخودآگاهی

از تجربیات پند بیاموزیم زیرا تجربه عالیترین معلمی

است که می تواند ما را از گمراه شدن نجات دهد. برای اینکه در "عمل" به بن بست نرسیم میبایست اعمال مامبتنی بر تئوریهائی باشد که مقدم بر این اعمال باشند. و کدام تئوری، دارای ارزشی والا تر از ارزش تئوریهای مکتب اسلام است که ۱۴۰۰ سال قبل توانست با عبور خویش از ریگستان نفتیده، شبه جزیره عربستان که گیاه نیز از روئیدن در آن وحشت دارد، انسانهایی تربیت کند که قدرت کسریان و آتکشده موبدان و کیسه زراندوزان را یک جا، درهم نوردیدند و اعلام کردند که فلسفه حرکت ما این است که شمار از ذلت پرستش بندگان بعزت پرستش خدا در آوریم؟

رحمتکشان اساسی ترین تکیه‌گاه و اصل‌ترین نگهبانان یک انقلاب:

ممکن، به ربقه و اسارت گرفتار آمده اند و اندکی میخورده اند تا زنده بمانند و کار کنند و معاش بخور و نمیری بدست آورند تا دوباره برای طبقات حاکم کار کنند و منشاء سود و منفعت گردند و برتری و حاکمیت طبقات حاکم را بر تمامی رحمتکشان تضمین نمایند.

ضرورت وجودی رحمتکشان، از برای حاکمان و مستکبران، آنچنان حاد و حساس بوده است، که هیچگاه در پی نفی این قشر عظیم برنیامده و واقعیت وجودی ایشان، پیوسته اربابان را بر آن داشته، تا برای حفظ وضع موجود به انواع تشبثات و حشیشها متوسل گردند و رحمتکشان را به مسخ و از خود بیگانگی بکشانند و در پیچه های عصیان انگیز وجودیشان را مسدود ساخته و به درونهای مالا مال از درد و رنج و فلاکت و فاقد نور خود آگاهی، محدودشان گردانند، تا بدین ترتیب، حیات انگلی و زالووارشان را استمرار و تداوم، همیشگی بخشند!

احرام شلخته، دیوار چین، کاخ های سر به فلک کشیده قیصرها و کسریها، مزارع عظیم کشاورزی - صنعتی، کارخانه های وسیع با دودکش هایی که قلب آسمان را شکافته اند و هر آنچه که در جهان تغییر یافته از کار انسان است، همه و همه نمودار و تبلور رنج رنجبران و رحمت رحمتکشاند که تنها بهره شان از این همه خلافت و کار جانفروسا، زنجیره های اسارت و بندگی است. تمامی این نمودارها، اسناد انکار ناپذیری از وجود رحمتکشان در تمامی جوامع در همه عصرها و همه نسل ها در طول تاریخند، که واقعیت وجودی و جایگاه اجتماعی این طبقه را برای تمامی مصلحین و انبیاء و منادیان آزادی و رهایی بشریت از قید اسرها و بندها و ربقه ها، و حتی طبقات حاکم بر تاریخ استکباری، ناممکن ساخته است.

وجود همیشه حاضر رحمتکشان در صحنه سازندگیها و تحولات اجتماعی، هیچگاه نگذاشته است که تفکر و احساس انسانها، از اندیشیدن و توجه به حیات و چگونگی گذران زندگی این طبقه عظیم که قشر اساسی هر اجتماعی را تشکیل میدهد، فارغ و غافل بماند. اینست که پیوسته پیشگامان و پیشروان سران داشته اند، که با سلاحی و با شیوه ای مناسب و موثر، رحمتکشان را از حصار هایی که در آن گرفتارند، رها سازند و آنان را نه تنها حاکم بر کارشان، بلکه بر سرنوشت و حیات انسانیشان گردانند. و اما چگونه...

۱- انقلاب تنها ره رهایی رحمتکشان:

در تاریخ نمیتوان شامدی آورد، که چهره ای و شخصیتی و یا طرز تفکری، بر رحمتکش بودن رحمتکشان، خط بطلان کشیده، و آنرا نفی کند و موقعیت حساس و حیاتی شان را در صحنه

سازندگیها و تحولات اجتماعی بیکباره از نظر دور دارد. اما با استعمار و بهره کشی، این پدیده انحرافی و غیر عادلانه اجتماعی که چیزی جز حاکم بودن روابط شرک آلود و استکباری بر جوامع نیست، با رحمتکشان از دو موضع مختلف، دو گونه برخورد صورت می پذیرفته است. آنانکه حیات و وجودشان در گرو وجود و کار رحمتکشان بوده، همواره خود و کار گزاران شان کوشیده اند، اوضاع جامعه را در حالتی به اثبات و بدور از هر گونه تکان و تحولی در روابط حاکم بر جامعه حفظ نمایند و در این راه صورت و روابط موجود جامعه را با حرکت هستی و جهان منطبق ساخته و از جهان تبیینی متناسب با جامعه به رحمتکشان ارائه می دادند. اینست که پیدایش ثنویت و تثلیث و چندگانگی قدرتهای حاکم بر هستی و مدیرین اداره کننده جهان، در جهان بینی انسانها، همگی ناشی از انطباق جهان بینی بر جامعه بینی بوده است. زروان تاریک و روشن در دیدگاه مانوی، اهورامزدا و اهریمن در مکتب زرتشت، اب و ابن و روح القدس در مذهب مسیح شده و تخذیر گشته مسیح و ... چیزی جز توجیهات فلسفی و ذهنی وضع موجود جوامع نبوده اند. از اینروست که چنین مذاهب و مکتبایی، چونان مخدري توده های رحمتکش را در سکون و جمودی مرکز غوطه ور ساخته و در گذر سالیان، صورت بندی و شکل جامعه را در حالتی ثابت حفظ می داشتند.

در نقطه مقابل طبقه فوق، انبیاء و مصلحین و پیشگامان خلقها قرار داشتند که موقعیت و موضع رحمتکشان را غیر عادلانه و ضد انسانی تلقی کرده و بر آن بودند، تا اوضاع را دگرگونه کرده و روابط موجود حاکم را برهم زنند و نظم نو را که در جهت تامین منافع بحق رحمتکشان قرار داشته باشد، جایگزین سازند. بنابراین اساس بینش و تفکر آنان را تغییر و تحول اجتماعی تشکیل میداد. اینست که کوشیدند با طرح جهان بینی خویش، جامعه را بر اساس جهان بینی شان تبیین کنند و رحمتکشان را بوالنتیجه جامعه را بسوی روابط و ضوابط مکتبی و انسانی مطلوب به حرکت و سیلان در آورند. هنگامی که پیامبران الهی و بخصوص پیامبر اسلام، جهان بینی توحیدیش را در جامعه شرک زده مکه، در پیاری و بی با جهان بینی شرک آلودی که اذهان رحمتکشان را تسخیر کرده، عنوان میسازد، در حقیقت به رحمتکشان اینگونه ندامید که رحمتکشان: همانگونه که توحید و وحدت، حاکم بر هستی و جاری در وجود است، شما نیز باید نیروی بازوانتان را در خدمت ایجاد جامعه توحیدگونه و وحدت آمیز، بدور از هر گونه رابطه استکباری و تبعیض آلود در بیاورید. یعنی در اینجا پیامبر بر اساس جهان بینی توحیدیش، تبیینی توحیدی از جامعه را ارائه میدهد که لازمه ایجاد چنین جامعه ای طبیعتاً با نفی تمام نابرابریها و تبعیضات حاکم بر طبقه رحمتکش میسر میگردد. از اینرو مقابله ابراهیم با بتان، مقابله موسی با فرعونیان، مبارزه پیامبر اسلام با شرک و بت پرستی، همگی بر انگیزه ای به منظور به یویش و سیلان در آوردن رحمتکشان و ایجاد تغییر در جوامع صورت گرفته است.



بنابر این نقطه مشترک تمامی کسانی که زحمتکشان را تکیه گاه و موضوع حرکتشان قرار داده اند، همانا لزوم تغییر در سرنوشت این طبقه برای تغییر اجتماع بوده است. چرا که در سرنوشت و زندگی این قشر عظیم تغییری حاصل نشود، امکان تحول و تطور و تکامل جامعه منتفی است، لذا برای زایل نمودن ثبوت و سکون از تار و پود جامعه، نخست باید زحمتکشان را به حرکت و سیلان رهنمون ساخت. اما نکته اساسی و بسیار مهم در اینست که پس از اثبات ضرورتی تغییر (تبیین)، شیوه ها و راههای تغییر بر چه اساسی پدیدار گشته اند و یا به عبارتی مخالف پدر تغییر ناشی از چیست؟

همانگونه که ذکر گردید، موقعیت حساس زحمتکشان در حرکت و حیات جوامع در بستر تاریخ از سوی اکثریت قریب به اتفاق متفکران و اندیشمندان و تمامی مصلحین و انبیاء عطف توجه واقع شده است، لذا ضرورت تبیین این طبقه، که اساس و طرف توجه تغییر میباشد، از لازمی حاد و مبرم برخوردار گردیده است. زیرا که تا وجود و ماهیت حرکت زحمتکشان تبیین نگردد، موضع آنان در اجتماع نامشخص باقی خواهد ماند. بدیهی است که هر گونه تغییر و تحولی در سرنوشت زحمتکشان و جامعه بر اساس موضعگیری خاصی صورت می پذیرد، که ملهم از تبیین حرکت زحمتکشان باشد. اما تبیینات متفکران و مصلحان و انبیاء از زحمتکشان به یک گونه نیست، لذا تفاوت و تخالف در "تبیین"، تفاوت و تخالف در "تغییر" این طبقه را پدید آورده است.

افلاطون در مدینه فاضله اش که در طی پروسه ای تغییر و تحول جامعه ایده آلی او را تشکیل میدهد، بر محرومیت و مظلومیت زحمتکشان صحنه نهاده و استثمار طبقات حاکم را امری کاملاً "طبیعی" جلوه داده است. ارسطو نیز در دیدگاه خویش، جامعه را به طبقات متفاوت تقسیم نموده و زحمتکشان را در پائین ترین و آخرین رده هرم اجتماعی قرار داده و راه افلاطون را رفته و برده بودن زحمتکشان را مسئله ای طبیعی و ضروری تلقی نموده است. اما هنگامیکه پیامبر اسلام استضعاف را منتهی از انحصارگرایهای مثنی انحصار طلب و مستکبر عنوان می نماید و مستضعفین و محرومین را قربانیان این حرکت ناهنجار اجتماعی توصیف میکند، در حقیقت به تبیین حرکت سطله کران و تحت سلطه گان پرداخته و با این اساس، فلسفه تاریخ مکتبش را بر اساس امامت و وراثت انسان استوار میسازد و شیوه تغییر را بر مبنای این تبیین در پیش میگیرد.

براین مبناست که پیامبران و مصلحین انقلابی، موضوع حرکت اجتماع را زحمتکشان قرار داده و زایل نمودن ثبوت و تحجر را از اندیشه و اذهان آنان، قدم اول و زیربنایی انقلاب و دگرگونی در اجتماع می دانستند و سیلان اندیشه ای این قشر وجودی اجتماع را، میزان نسج تحولات و دگرگونیهای رخ داده، در جامعه قرار میدادند. سوی انقلاب در دیدگاه انبیاء و مصلحین بر حاکمیت یافتن این قشر قرار داشته و انقلاب اجتماعی را

تسهیل و بالا آمدن و حاکم گشتن زحمتکشانی که همواره در درجات آخرین و تحتانی هرم طبقاتی جامعه جای داشتند، تحقق یافته، می انکاشتند.*

بدینسان، ضرورت برپایی انقلاب، از زمانی برای انسان مطرح شد که احساس نمود، روابط اجتماعی استوار بر حاکمیت عده ای و محکومیت عده ای دیگر، ظالمت و مظلومیت، گنجوریت و رنجوریت، آنچنانکه طبقات حاکم القاء می نمودند، رابطه ای جهان شمول و حاکم بر هستی نمیشد، بلکه این تخیل و تحمیل است که طبقات حاکمه و متفکران و فلاسفه و وابسته بدانان بر اذهان خلقها تزریق میکنند و بدین ترتیب، علاوه بر زحمتکشان، جهان را نیز در خدمت اغراض انحصارگرایانه سودپرستانه و منفعت طلبانه خود در آورده و توحید هستی را شرک جلوه گر میسازند. توحید حربه ای بود برای انبیاء و مصلحین بمنظور خرد نمودن شرک حاکم بر اذهان توده های محروم و زحمتکش، در جهت ایجاد خیزش و پویش در آنان، تا روابط شرک آمیز اجتماعی را درهم نسوزدند و روحی توحیدی در کالبد جامعه بدمند. چرا که شرک در مکتب انبیاء سلاهی است در دست طبقات حاکم، که توسط آن ثبوت و سکون را بر زحمتکشان مستولی میکردانند. و تنها راه مبارزه با شرک و نابودی آن، مسلح گشتن زحمتکشان به سلاح کوبنده توحید است، سلاهی که تکیه بر جهان و نظم توحیدی حاکم بر آن دارد و در زحمتکشان برای ایجاد دگرگونی در بستر ثبوت زای جامعه، "بنا عظیم" و جوشش انقلابی لازم را ایجادگر است.

بالنهیجه تا اینجا فهمیدیم که "تغییر" در حرکت اجتماع مبتنی بر "تبیین" آن حرکت است و لذا هر "تبیینی"، تغییر و دگرگونی خاص خودش را دارد، مثلاً تبیین پیامبران که مبتنی بر جهان بینی توحیدی آنانست، تغییری را از نوع دگرگونی بنیادین در هرم اجتماع و بهم ریختن وضعیت طبقاتی و حاکم کردن قسط و عدالت اجتماعی، بنابر خواهد آورد و اساساً هدف آنها هم از این تبیین، ایجاد قسط و تعادل در حرکت اجتماع، برای رستگاری انسان است. (لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط...) در حالیکه تبیین شرک آلود از حرکت



* - چنین دیدگاهی در فرازهایی از سخن امام علی (ع) در نهج البلاغه موجود است، بعنوان نمونه در خطبه ۱۶ می گوید:

"لتبیلان بلبله و لتغزیلان غزبله و لتساکن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم".

به این ترتیب دیدگاه امام حاکمی از آن است که انقلاب باید دگرگونی بنیانی و عمیقی در روابط اجتماعی پدید آورد، به گونه ای که مانند کفگیر که غذا را در دیگ طعام زیر و رو میکند، روابط هرم اجتماعی را تغییر داده، بالایی ها را به زیر آورده و پائینی ها را به بالا بود.

قرار می‌گیرند، بطور مثال هنگامیکه، مکتب مارکسیسم اصالت "کار" را معتقد است، طبقاً "کارگران زحمتکش، اصالت یافته و موقعیتی انحصاری و مطلق در پروسه" سراسر انقلاب می‌یابند. ولی از آنجا که انبیاء در انقلاب خویش ملاک را درجه، زمینه خودآگاهی پذیری (در تعیین موضوع حرکتشان) قائل میشوند، علاوه بر زحمتکشان کارگر، طبقه‌های دیگری را نیز در میان زحمتکشان که واجد چنین خصوصیتی باشند، زیر پوشش حرکتی خویش جای میدهند.

بنابراین، براساس دو رکنی که برای انقلاب عنوان شد، تاکنون دو خط و دو جریان بزرگ در تاریخ انسان پدیدارگشته، که هر کدام بر مبنای تئوریهای حرکتی خویش، تکیه‌گاه انقلاب را مشخص کرده‌اند.

انقلاب، مبتنی بر "رشد ابزار تولید" یا "خودآگاهی انسان"؟

تئوری انقلاب، که جهت و صورت خاصی به هر انقلاب می‌بخشد، تحت پارامترهای خاصی تبیین میگردد. در طول تاریخ تبیین انقلابات انسانی - اجتماعی استوار برد و ملاک و معیار بوده که عبارتند از: "ابزار تولید" و "انسان". خطا و خطا که نمودار عالی و انقلابی آن در تئوری انقلاب مارکسیسم متجلی است، درمان دردها و بیماریهای اجتماعی و تحول روابط اجتماعی را در گرو رشد ابزار تولید که در پروسه ای جبری انجام می‌پذیرد، میداند. مارکسیسم با اصالت دادن به ابزار تولید بعنوان عامل برونمی، که حرکت تکاملی انسان معلول آنست و بازتاب آن در موضع اجتماعی، انسانهاست، اعلام میدارد که رشد و گسترش ابزار تولید در بستر زمان، "استثمار" را در حرکت انسانی و در بستر اجتماعات بوجود آورد، و از آن پس استثمارگری و بهره‌کشی، یگانه رابطه حاکم بر اجتماعات بشری گشت، از آنجا که روابط اجتماعی در جوامع بر پایه ابزار تولید استوار است، رشد و تکامل ابزار تولید، شیوه‌های جدید تولید را بهار آورده و جامعه را به مرحله ای میکشاند، که دیگر روابط تولیدی موجود قادر به جوابگویی نیازهای تولیدی و استثماری، ابزار متکامل و رشد یافته جدید نیستند، لذا جبرا "جامعه به مرز انفجار و تطور کشیده میشود، و با دگرگونی روابط تولیدی، - انقلاب در آن حادث میگردد.

در نظریه فوق، گرچه رابطه حاکم و محکوم را در بعد تولیدی آن بدرستی ترسیم و تبیین می‌کند، اما از تبیین انقلاب عاجز است، چه انقلاب را به منزله جرقه ای میداند، که روابط تولیدی جدیدی را که در حال جایگزین شدن بجای روابط تولیدی گذشته است، بایک حرکت ناگهانی و خشونت بار حاکم میگرداند. در حالیکه حرکت تاریخ خلاف چنین نظری را گواهی میدهد، زیرا که دورانیهای تاریخی و شیوه‌های روابط بشر از برده‌داری به سروازی و از سروازی به فئودالی و از فئودالی به بورژوازی و از مراحل اولیه بورژوازی به بورژوازی صنعتی و سپس به امپریالیسم تغییر یافت. اما انقلابی که بتواند روابط اجتماعی استثمارگرانه

اجتماع موجب آن میشود که مشرکین طالب حفظ نظم موجود و روابط طبقاتی حاکم باشند. و تازه در میان آن دسته از کسانی هم که معتقد به ضرورت ایجاد انقلابی اجتماعی برای تغییر در بیوگرافی و سرنوشت زحمتکشان هستند، بر سر چگونگی تغییر، اختلاف وجود دارد، چراکه تبیین آنها با یکدیگر متفاوت است، یکی براساس جهان بینی ماتریالیستی و اصالت دادن به "رشد ابزار تولید" حرکت می‌کند و دیگری براساس جهان بینی توحیدی و اصالت بخشیدن به "انسان"، پس بدیهی است که میان جوامع ایده آل این دو حرکت تفاوت وجود باشد. اما بهر حال بر ماست که در مقام قضا، اصولی ترین حرکت انقلابی را که موجب تغییرات زیربنایی در اجتماعات و اوضاع زحمتکشان میشود، شناسایی کنیم و ببینیم که چنین حرکتی بر چه پایه ها و تکیه‌گاههایی استوار است؟

۲- تبیین انقلاب و تکیه‌گاه آن:

بدون شک، انقلابی اصولی با اهداف و آرمانهای متعالی، هیچگاه در صورتی خود بخودی و در شکلی مقطعی و دفعی انجام نمی‌پذیرد، بلکه تکوین انقلاب، در مجموعه ای از ضوابط و قانونمندیهایی که مصلحین و انبیاء و نیز برپاکنندگان انقلابات و سیلانهای بشری، تبیین گر آنند، امکان پذیر است، و پروسه رشد و تکامل آن نیز باز از ملاک‌ها و معیارهای مشخص که براساس موضوع انقلاب و تکیه‌گاههای بنیادیش تعیین میگردد، تبعیت می‌نماید.

گفتیم که انقلاب به معنای دگرگون کردن بنیادین جامعه در تمامی ابعاد سیاسی - اجتماعی - فرهنگی ... میباشد، لذا انقلابی بودن یک حرکت از دگرگونیها و تغییراتی که در اذهان زحمتکشان و در روابط اجتماعی جامعه ایجاد مینماید، مشخص میگردد. همچنین عنوان شد که تغییر در گرو تبیین است، بنابراین بر مابین تبیین پیشگامان، انبیاء و مصلحین از زحمتکشان متفاوت باشد، شیوه‌های متنوع تغییر و انقلاب هویدا میگردد، و در این رابطه انقلابات با تکیه‌گاههای ایدئولوژیک و موضوعات متفاوت و متناسب با خود برپا می‌شوند. از آنجا که انقلاب از دو رکن و پایه اساسی برخوردار است، که عبارتند از: "اولاً: اندیشه، فکرو ایدئولوژی انقلاب، که تبیین کننده انقلاب است و تنوع حرکتی انقلابات از آن ناشی میشود و ثانیاً: تکیه‌گاه انقلاب، که براساس ایدئولوژی انقلاب، متغیر بوده و دامنه اش متفاوت میگردد. مثلاً" در بعضی انقلابات زحمتکشان پرولتر، از نخستین مرحله آغازین انقلاب تا تحقق کامل آن، تکیه‌گاه انحصاری و مطلق انقلابند و در گونه‌ای دیگر، با توجه به مراحل استراتژیکی که برای پروسه انقلاب قائل میگردد، تکیه‌گاه اساسی گرچه زحمتکشان کارگرند، اما در مراحل اولیه، طبقه‌هایی از زحمتکشان دیگر را نیز در صف انقلاب قرار میدهند. پس، معیارهای ایدئولوژیک هر انقلاب، شاخص تعیین موضوع انقلاب



و تبعیض آلود بین طبقات حاکم و محکوم را عوض کند، حاصل نشد. استثمار در حال حاضر نیز که در مرحله امپریالیسم بسر می بریم، همچون دوران فئودالیسم و یا بورژوازی، اساس روابط دو طبقه حاکم و محکوم قرار دارد، تنها چیزی که در گذر این سالیان دراز تفاوت کرده است، پیچیده تر شدن صورت استثمار است، نه هیچ چیز دیگر و علی رغم تغییر روابط تولید، زحمتکشان هنوز در فقر و محرومیت بسر می برند و حاکمان همچنان بر آنان مسلط هستند. بنا بر این در می یابیم، آنچه که در تبیین مارکسیستی انقلاب اشتباه است، همان پارامتری است که تبیین بر آن مبتنی است و به غلط "ابزار کار" قرار داده شده است و از اینرو نتوانست صورت انسانی و روابط انسانی را در پیدایش حرکت انقلاب تبیین نماید و اصولاً انقلاب را در معنا و مصداق عینی و درستش فهم کند.

خط دوم* که خط تبیین است، ملاک و پارامتر تبیینی خود را در انقلاب بر اساس "انسان" قرار داد. انبیاء با اصالت قائل شدن به "انسان" شعارشان را بر این مبنا گذاشتند که:

"تا انسان دگرگون نگردد، دگرگونی اجتماع، امر موهوم

و خیالپردازانه ای بیش نیست، و برای شروع انقلاب، نخست از انسان باید آغاز کرد، این انقلاب درونی و ذهنی انسانهاست که بر پا کننده انقلاب بیرونی و اجتماعی است."

"و العصر، ان الانسان لفي خسر، الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و تواصلوا بالصبر."

قسم به زمان، که انسان مفهوم بخشنده آن است، قسم به انسان، که توانایی انجام هر دگرگونی، تحرک و تغییری در هر خط و جهتی دارد، و عصاره و شیرازه هستی و وجود است، آری این انسان میتواند سیلان کننده در خط خسر و ضرر و زیان و حتی نفی وجودی خویش باشد و نیز قادر است، بر مبنای عمل صالح خویش، دگرگون کننده هستی گردد.

جهان نمونه ایده آلی که خالی از ظلم و ستم باشد، تنها بر مبنای کار زحمتکشان که صورت عمل صالح یافته است، برپا می گردد. اینست که، انسان صالح با عمل صالح، اجتماع را با نفی روابط ظالمانه و ستمگرانه بنوی تعالی و ترقی سیلان میدهد و حاکمیت زحمتکشان را بر صحنه اجتماع، تقدیر تاریخ میسازد (و... و لقد كتبنا في الزبور من بعد ذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحين) صالحینی که انجام دهندگان "عمل صالح"

توجه شود خط اول و خط دوم مفهوم ترتیبی و تکوینی ندارد. والا حرکت پیامبران باید خط اول گرفته شود.

البته بین انسان و کار رابطه ای دیاکتیکی برقرار است، که در تکوین این رابطه انسان "اساس" و کار شرط قرار می گیرد. و در پروسه عمل صالح، کار جهت دار، خود رشد دهنده و تکامل بخشنده انسان است.

(پراکسیس، عمل جهت دار) هستند، وراثت زمین را به کف می آورند، بدینسان مستضعفین و محرومینی که در جوامع منحرف و معطل و مریض در ربطه ای استضعافی روزگار سپری میکنند، تحت عمل صالح به مرتبه صالحین ارتقاء یافته و وراثت و حاکمیت را به دست میگیرند. (و نريد ان نمن علي الذين استضعفوا في الارض نجعلهم الائمة و نجعلهم الوارثين)، لذا دینامیس انقلاب و حاکمیت زحمتکشان در بستر اجتماع عسارتست از تبدیل کار بدون جهت خود بخودی مستضعفین (پراکاتیسیم) به عمل صالح (پراکسیس)، یعنی بهراتی که بسر کار مستضعفین به عمل صالح تبدیل یابد و آنها صاحبیت یافته شایستگی وراثت و استخلاف می یابند.

اما دینامیس این تغییر و تبدل از "پراکاتیسیم" به "پراکسیس" و از "مستضعفین" به "صالحین" بر پایه "خودآگاهی" استوار است.

"هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم ياتوا عليهم آياته و يزكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين؛ او آن کسی است که در میان ناخوانان، پیامبری از ایشان برانگیخت، تا برایشان آیتهای او را بخواند و تزکیه شان سازد و کتاب و حکمتشان بپا یزد، اگرچه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند."

تلاوت وحی، تزکیه نفوس و تعلیم به توده ها که توسط انبیاء صورت می گرفت، صرفاً برای این بود که آنان را به خود آگاهی برساند و برای نیام به قسط آماده سازد. این حقیقت را قرآن کریم در آیه ۱۵ سوره حدید هم به روشنی بیان داشته است. چرا که در این آیه، "کتاب" عامل خودآگاهی بخشنده به ضمیر توده ها را در کنار "حدید" قرار میدهد تا "میزان" استوار گردد و این نکته بسیار ظریفی است که همواره باید مدنظر گرفت و تنها مسئولیت و رسالت انبیاء نیز همین است. یعنی انبیاء نیامدند دست توده ها را بگیرند و براه اندازند، بلکه آنان آمدند که راه را نشان دهند تا توده ها خود بروند و برای برپایی توازن و تعادل در حرکت اجتماعی (قسط)، قیام کنند. اینست که دیدگاه دوم با تبیین انسانی انقلاب، تکیه گاه اساسی خود را در دگرگونی اجتماعات و برپایی انقلابات، انسان خودآگاه قرار میدهد در حالیکه دیدگاه اول تعامی انکاء خویش را با تبیین مادی، بر رشد جبری ابزار تولید، بعنوان اساسی ترین بستر فراهم کننده تکامل اجتماع در صورت اکونومیستی محض، می نهد. البته ناگفته نماند که خط اول در اوان تدوین و تشکیل خود، بنا بر اجباری که برای تبیین اجتماع و انقلاب اجتماعی احساس می نمود، تمام تکیه گاهش را بر رشد جبری ابزار تولید بعنوان یگانه بستر و ملاک تبیین قرار داد و نقش انسان را کلی نفی کرد، اما بمرور زمان و با حرکت تاریخ، پیدایش پدیده های نوینی چون فاشیسم و امپریالیسم نشان داد، که رشد جبری ابزار تولید، هیچگاه به تنهایی ایجاد کننده تحول و دگرگونی



و انقلاب در مکانیزم روابط اجتماعی ظالمانه نیست، بلکه عنصر خودآگاهی انسانی، نقش اول و فعال را در این میان ایفا میکند، لذا در مارکسیسم گرایش بسوی قبول نقش خودآگاهی انسانی در روند حرکت اجتماع و انقلاب پدیدار گشت (البته در عینیت نه در ذهنیت!)، کما اینکه تکیه مارکس در آغاز بر روشنفکر و پیشتاز، تئوری حزبی لنین که بر اصالت عنصر پیشتاز تکیه دارد و نیز انقلاب فرهنگی مائو، نشان از این جرخش و روی آوردن بدتر انبیا و شکست پایه های تز اول دارد.

۳- تکیه گاه انقلاب چه طبقه ای است؟

آن افشار و طبقاتی که موضوع سیلان و حرکت و انقلابند، بر اساس تلهای تبیین انقلاب که در مبحث قبل مطرح گردید، معین و مشخص میشوند، که در این باب نیز دو تز عمده وجود دارد:

تز اول، "ما انقلاب بکنیم"، این تز، به تز نخست تبیین انقلاب ساز میگردد، که رشد جبری ابزار تولید را مبنای تبیین انقلاب قرار میدهد. در این نظریه بر مبنای اصالت ابزار تولید، به پرولتاریا که تحت ستم ترین و استثمارزده ترین طبقه در جوامع صنعتی هستند، بعنوان سربازان اصل و اصولی انقلاب، تکیه می گردد، اما بعداً "بعلت عدم تحقق تز مذکور، در جوامع غیر صنعتی، تکیه اساسی بر زحمتکشان روستایی قرار داده میشود. بدین ترتیب، در اینجا ملاک و معیار انتخاب موضوع در حرکت، "استثمار" است، یعنی به میزانی که یک طبقه بیشتر استثمار شود، انگیزه حرکت بر او افزایش میابد، که در جهت انقلاب قرار میگیرد. اما در تمام مراحل، پیشگام در صف اول انقلاب است و انقلاب را هدایت و رهبری میکند و زحمتکشان در صف دوم و در قفای پیشگامان سیلان می یابند.

تز دوم، مردم خودآگاه انقلاب بکنند: پیامبران بر پایه این تز، موضوع انقلابشان را مشخص میسازند، و چنانکه از عنوان پیداست، در این نظریه انبیا و پیشگامان تنها پیام دهنده و رهنمود دهنده نودهایند و رهبریت حرکت خلقها از آن طبقه ای است که با برخورداری از خودآگاهی اجتماعی - مکتبی، درلوی شایستگی این که از خود در امور رهبریت نشان میدهند، رهبریت سیلان خلقها را در رابطه ای طبیعی و غیر تحمیلی بکف می آورند. معیار و ملاک انتخاب مکتب انبیا در موضوع حرکت، درجه توانایی و زمینه مساعدی است، که در بین افشاری از زحمتکشان و مستضعفان برای پذیرش و کسب خودآگاهی وجود دارد. لذا آن طبقه و قشری از مستضعفین، تکیه گاه و موضوع اساسی انقلاب و حرکت تکاملی اجتماع واقع میشوند، که بیش از سایر طبقات و افشار زحمتکش زمینه مساعد خودآگاه گشتن را داشته باشند.

اما از آغاز که خودآگاهی در بستری ذهنی به عینی تحقق می پذیرد، طبقاً آن طبقه ای مستعدتر است که در زمینه ای

واقعی و ملموس، روابط اجتماعی ظالمانه و ستمگرانه حاکم را لمس و احساس کند، که در این حال زمینه ذهنی او به سهولت، خودآگاهی را جذب نموده و در خود رشد میدهد و در ظل عمل صالح بسوی ایجاد دگرگونی و تحول در اجتماع بیامی خیزد.

گرچه در شرایط کنونی، بالنده ترین نیروهای جامعه مان کارگران هستند، اما در یک مبارزه ضد امپریالیستی، تکیه صرف و بیش از حد به مسئله استثمار و از نظر دور داشتن مسئله استثمار، خود خطا و غلط آشکار و بزرگی است. در این حال باید که بر تمامی افشار زحمتکش جامعه، اعم از کارگر و دهقان و خرده بورژوازی غیر مرفه تکیه کرد و امر انقلاب را بر علیه امپریالیسم جهانخوار و استثمارگران، به پیش برد. در حالیکه مارکسیسم از تبیین این مسئله عاجزاست و اساساً "تغیر ابزار امر استثمار، قادر به دیدن عوامل استعماری نیست.

پس میتوان نتیجه گرفت، که مکانیزم موضوع انقلاب در حرکت انبیا، بر رابطه متقابل خودآگاهی و عمل صالح استوار است، در حالیکه در مارکسیسم بعد کار در رابطه با ابزار تولید، عامل اساسی دگرگونی در زحمتکشان در شکلی تجریدی و پراگماتیسمی مورد نظر است.

۴- شیوه های برخورد و مقابله با طبقه حاکم:

شیوه های برخورد و مقابله با طبقه حاکم، در نظرگاههای مختلف، به تلهای تبیینی انقلابات و تکیه گاه آنها بستگی تام دارد. هر طبقه ای که تکیه گاه انقلاب باشد، متناسب با آن، با طبقه حاکم هم برخورد می گردد.

در دیدگاه اول (مارکسیسم)، با توجه به تکیه انحصاری و یک جانبه ای که بر طبقه پرولتاریا، در رابطه با اصالت ابزار تولید، روابط استثمارگرانه حاکم و محکوم دارد، سبب میشود که طبقات حاکم، از نظر دور داشته و به حال خود رها شوند، اینست، مارکسیسم به همان اندازه که برای پرولتاریا مفید واقع شد، بر همان میزان نیز در خدمت طبقات حاکم درآمد. چرا

که مارکسیسم تنها قادر به درک بعد استثمارگرانه در رابطه تبعیض بود اجتماعی بوده و سایر ابعاد سلطه را، قدرت تبیین و تدوین نداشت و لذا طبقه حاکمه، حاکمیت خویش را به اشکال و صورت های پیچیده تری در آورده و استثمار را صورتی مخفی و دشوار برای فهم بخشید، تا بجائی که مارکسیسم نتوانست این صورتهای اشکال را پیش بینی نموده و بارزآ مدتها مقابل نماید.

فاشیسم و امپریالیسم دو صورت سلطه جویی و انحصارگری طبقات حاکم بودند، که تا مدت ها پس از ظهور و به جریان افتادن عملکردهایشان، از سوی مارکسیسم ناشناخته ماندند. هنگامی هم که این پدیده ها و بلاهت های ضد بشری توسط مارکسیسم به تحلیل کشیده شدند، باز هم بر اساس انحراف معیار و پارامترهای تبیینی حرکت اجتماع و انقلاب، مبتنی بر اختیارات بسیاری بود، که در این راه حتی از لنین میتوان نام برد، که امپریالیسم



را بالاترین مرحله سرمایه داری تلقی کرد *، در حالیکه امپریالیسم تنها در شیوه عمل با امپراطوری اسکندر و امپراطوری کسریان و قیصران متفاوت است، اما ماهیتی یکسان با آنان دارد.

امپراطوریهها چه در گذشته و چه در حال حاضر، نمودار انحصارطلبی ها و سلطه جوئیهای طبقات حاکمه اند. لذا، به هیچ وجه نمیتوان امپریالیسم را پدیده ای نو در حرکت تکاملی سرمایه داری قلمداد نمود، بلکه تنها در کادر تعریف "شیوه نوین امپراطوری طلبی" قابل تعریف و تفسیر است.

طرز تلقی خاص مارکسیسم از سرمایه داری و امپریالیسم، به مثابه بالاترین حد سرمایه داری و نیز تأیید و تأکید بیش از حد بر پدیده استثمار و متمرکز کردن تمامی نیروها برای دفع و نفی استثمار و نجات کارگران از زیر یوغ این ستم وحشتناک، موجبات به سر عقل آمدن سرمایه داری افراهم کرد. در این میانه، مبارزات صنفی، حربه ای در دست استثمارگران و امپریالیستها شد، تا توسط آن حرکت اصیل و انقلابی را در بستر رفرمیستی و

سازشکارانه منحرف سازند. و با بوجود آوردن تساوی در مصرف، ضربه کاری مارکسیسم را بی اثر ساخته و تفاوت عظیم ثروت راکه عامل خودآگاهی بخشنده به زحمتکشان بود، از دیده هاپنهان نمایند و در راه ایجاد تساوی نسبی مصرف در جامعه غرب،

استعمار مناطق شرقی را روزافزون کنند. و بدین سهولت، استعمارگر شرقی با اعطای سهمی کوچک از غارتگریهای استعماری به کارگران و زحمتکشان غرب، آنها را استثمار کرده، و از هر گونه جوش و پوییش انقلابی بازداشته و بدینسان مقابله احتمالی با خویش را منتفی می سازد.

لیکن انبیا از این زاویه به دشمن ننگریسته و بدین گونه بر طبقات زحمتکش و محروم تکیه نمی کنند. از آن رو که در حرکت انبیا مهمترین عامل، خودآگاهی انسانی و انسان خودآگاه است، و یک بعد تکوین خودآگاهی نیز بر اساس شناخت دشمن

* البته لنین یکی از معتبرترین مولفین مارکسیسم

است و در چگونگی تکیه نمودن بر زحمتکشان، بسیار واقع بین تر و انعطاف پذیرتر از مارکسیستهایی چون پلخانف میباشد، زیرا پلخانف تمامی زحمتکشان کارگر را سربازان و تکیه گاه انقلاب پرولتاریا میخواند، در حالیکه لنین در مخالفت با این عقیده، اظهار میداشت که تنها کارگران زحمتکشی تکیه گاه و سربازان انقلابند که از آگاهیهای طبقاتی - سیاسی برخوردار باشند. و باز لنین برخلاف او، مبارزات صنفی را گام نا اساسی برپایی انقلابات کارگری و سیاسی نمیدانست و در این رابطه با تدوین و طرح تئوری حزبی خود، موتور اصلی انقلاب را، پیشگامان کارگران و زحمتکشان عنوان کرد. اما با این حال بیش خشک و دگم و محدود نگر و یکجانبه ماتریالیستی در مطلق نمودن اصالت و رشد جبری ابزار تولید، او را به این اشتباهات عمیق تئوریک - سیاسی دچار نموده و از درک دینامیسم و پوییش اجتماع عاجز میسازد.

شکل می پذیرد، لذا انبیا معتقدند که نه تنها درک استثمار موجد خودآگاهی است، بلکه شناخت ماهیت و عملکردهای دشمن، خودآگاهی را صورت اصولی بخشیده و در مقابل حیلها و خدعه های دشمن غدار، هوشیار و آماده برای وارد نمودن عکس العمل مناسب می نماید. و این شناخت حاصل نمیشود مگر آنکه قبل از آن، از سر توده های تحت سلطه، رفع استثمار شده باشد. چنین دیدگاهی نشأت یافته از پارامتر تبیینی انقلاب و حرکت اجتماعی در حرکت انبیا میباشد، که آن انسان و خودآگاهی انسانی است. پیامبران نابرابریها، انحرافات، کژیها و تبعیضات اجتماعی را در صورت کلی "استضعاف" مطرح ساخته، که اساسی بین بعد استضعاف را استثمار تشکیل میدهد. استضعاف خودکشی گرایشی است در جامعه که مدلول انحصارگرایی انسانها واقع میشود و بر این پایه، پیامبران زحمتکشان را در قالب واژه "ستضعف" بیان میدارند.

همانطور که گفته شد، استضعاف صورتی اعم داشته و یکی از ابعاد آن انحصارگرایی اقتصادی میباشد که در شکل استثمار صورت میگیرد، که سایر ابعاد استضعاف در استثمار (انحصارگرایی فکری)، استبداد (انحصارگرایی بدنی)، استبداد (انحصارگرایی سیاسی) تجلی مییابد.

بنابراین شناخت دشمن در چهره متفاوت و متنوع انحصار گرایانه اش، نقطه بزرگ قوتی است که دشمن را در مقابل زحمتکشان بسیار تضعیف نموده و نابودیش را سهل تر و نزدیکتر میسازد. پس یگانه راه مقابله با مستکبرین آنست که اساسی ترین بعد استضعاف یعنی استثمار نابود شود. آنوقت در سایه این نابودی ابعاد دیگر هم از جمله استثمار، خودبخود ایزوله خواهند گردید. چرا که خلق خودآگاه را نمیتوان بطرف استثمار و استعباد و استبداد و... کشانید.

۵- انحراف یک انقلاب چگونه صورت میگیرد؟

واضح است که یک تحرک انقلابی بر دو بستر زمینه ذهنی و عینی شکل پذیرفته و جریان می یابد. عوامل ذهنی عینی دخیل در یک انقلاب از اساسی ترین فکت هایی هستند که در باروزی و یا انحراف آن حرکت نقش موثر دارند. گاه این عوامل از درون مسخ و منحرف میشوند و گاه از برون مورد تهاجم و حمله قرار میگیرند، پس میتوان گفت، در مسخ و انحراف ماهیت انقلاب دو دسته عوامل نقش دارند، دسته اول عوامل درونی و دسته دوم عوامل برونی.

نقش عوامل درونی در انحراف انقلاب:

عوامل درونی انقلاب عبارتند از: ادبیات، ایدئولوژی، اندیشه و فکر انقلاب، بعلاوه تکیه گاه انقلاب که زحمتکشانند. هیچ انقلابی در تاریخ ره به بیفوله های سکون و انحراف نبرده است، مگر اینکه نخست ایدئولوژی پشتوانه آن انقلاب به مسخ و تحریف کشیده شده است، چرا که ایدئولوژی و انقلاب در رابطه ای

تنگاتنگ قرار داشته و هر یک در رشد دیگری اثر مستقیم دارد، ایدئولوژی خود آماده‌گر شرایط ذهنی انقلاب در شرایط عینی مناسب بوده و انقلاب را نضج می‌دهد، انقلاب در جریان حرکت خویش، ادبیات و ایدئولوژی راهنمایش را رشد و تکامل می‌بخشد، لذا به مراتبی که انقلاب از ادبیات و اندیشه‌های انقلابی منسجم و سازنده برخوردار باشد، حرکتی قدرتمند و با آسیب پذیری کمتری را می‌آورد و چنین خصیصه‌ای در یک حرکت انقلابی، ایدئولوژی و ادبیات انقلاب را غنی ساخته و باروری افزون تری می‌بخشد. پس ضرورت حفظ ایدئولوژی و ادبیات انقلاب از دستبرد تحریفات و مسخیات، پس مهم و حیاتی است.

پیرامون انحراف اندیشه و ایدئولوژی انقلاب بحث از این به تفصیل سخن گفته ایم و مضار گوناگون آنرا بر شمرده ایم، لذا آنچه در اینجا برای ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، نقش حرکت زحمتکشان بعنوان یکی از عوامل درونی می‌باشد. زحمتکشان بعنوان تکیه‌گاه انقلابات از موقعیتی حساس چون ایدئولوژی و ادبیات انقلاب برخوردارند. زحمتکشان اصل‌ترین و اصولی‌ترین قشری هستند، که می‌توانند رابطه‌ای اصولی با انقلاب ایجاد نموده و مدلول و محصول انقلاب باشند. اگر انقلابی در رابطه با این طبقه و بر اساس حرکت و سیلان این قشر صورت نگیرد، بدون شک از صورتی اساسی محروم خواهد بود. بهمین ترتیب نیز اگر انقلابی در پروسه جریان خود با انحراف جهت‌گیری، این تکیه‌گاه را از کف بپنهد و یا بالعکس با مسخ و تحمیق و فریب زحمتکشان موجب شود، تا از همراهی و همگامی و حراست آنان از انقلاب کاسته گردد، باز انقلاب از طی صراط مستقیم بازمانده و در مسیر ضلالت ره خواهد پیمود.

انقلاب جمهوری با صورت مذهبی که داشت، مناسب‌ترین نمو دارونشان دهنده نقش عوامل درونی در انحراف جهت و مسیر یک انقلاب است. ادبیات و اندیشه انقلاب جمهوریست، در چهارچوب اسلام دگم و تاپوئی حوزه‌ای شکل گرفته و روحانیت را در جلوی خویش رهبریت داشت، از آنجا که تکیه‌گاه طبقاتی روحانیت، بازار پا خرده بورژوازی مرفه است، این انقلاب تا زمانی حالت تهاجمی و انقلابی داشت، که در نفی و نابودی سرمایه‌داری وابسته گام برمیداشت و هنگامی که تکاپویش به مرزهای درهم نوردیدن منافع خرده بورژوازی مرفه نزدیک شد، ناچار به توقف گشت، چرا که از آن پس منافع تکیه‌گاه طبقاتی انقلاب به مخاطره می‌افتاد، لذا انقلاب به گرداب سکون فرو نشسته و برای سرگرم داشتن توده‌ها و زحمتکشان، در کانال‌های انحرافی طی مسیر نموده و تبیی بر سر زحمتکشان گشت. گفتیم که زحمتکشان اساسی‌ترین و اصل‌ترین تکیه‌گاه انقلاب و مومن‌ترین قشر به انقلاب و ایثارگرترین و صادق‌ترین حافظان و حارسان انقلابند. از طرفی نیز تغییر و تحول در وضع زحمتکشان و ورهائی آنان از قید و بندها و ربنه‌ها و اسارت‌ها، جز در دستر خودآگاه ساز انقلاب میسر نیست، زیرا که "خودآگاهی" تمامی اوهمات و کج‌اندیشی‌ها، خرافه‌ها، تحمیقات، رسوب‌ها و

جمودها را از اذهان زحمتکشان نابود کرده و بنای استوار و همیشه در سیلان و جوشش انسان مستقل و متکی به خود و آرمانخواه را پی‌می‌ریزد. و انقلاب نیز درهم کوبنده نظم استکباری و روابط طاغوتی و ضد بشری و جایگزین گردانیدن قطعی قسط‌آمیز و روابطی انسانی و عادلانه در پهنه اجتماع است. حال که انقلاب و زحمتکشان در رابطه‌ای دیالکتیکی نسبت یکدیگر، حق حیات پیدا میکنند، باید دید که چگونه و از چه راهی می‌توانند در خدمت رشد و حراست یکدیگر درآیند؟

طبیعی است که انگیزه و هدف از برپائی انقلاب، دگرگونی و تحولی مثبت در اوضاع و احوال زحمتکشان ماست تا آنان خود بر این اساس تغییر بنیادین در ساخت اجتماع و روابط اجتماعی بوجود آورند و حرکت را از محدوده حرف و شعار و ضابطه به عمل و سازندگی و رابطه بدل نموده و انقلاب ایجاد نمایند.

اما مسئولیت زحمتکشان آنگاه در قبال انقلاب آغاز میگردد، که انقلاب، وظایف خویش را نسبت به زحمتکشان ادا کرده باشد، پس در وهله نخست، باید به رابطه انقلاب و زحمتکشان عطف توجه گردد. سپس زحمتکشان و انقلاب، اساسی‌ترین مسئولیت انقلاب در برابر زحمتکشان، به پیشگامان انقلاب باز میگردد که باید بر مبنای ماهیت انقلاب، توده‌های زحمتکش را خودآگاهی بخشید و به حرکت بی‌جهت و پراگماتیستی آنان، جهتی اصولی و انقلابی (عمل صالح، پراکسیس) به بخشند، که این وظیفه در کادر تلاوت، تزکیه و تعلیم، بر اساس بینات، کتاب و حکمت انجام میگردد. اهمیت حساس و حیاتی کار زحمتکشان نیز با در نظر گرفتن دو مرحله تخریب و سازندگی انقلاب روشن میگردد، چه ساختن اقتصادی مستقل بر ویرانه‌های اقتصاد وابسته و بر پائی جامعه‌ای نو و مبتنی بر توحید، بر بیفوله‌های جامعه شرک‌آلود پیشین، جز با تکیه به نیروی کار خلاق بازوان بر توان زحمتکشان امکان پذیر نبوده و خیالبافی و خودفریبی بیش نیست. چرا که کار سازنده و حوصله‌نگهبانی و پاسداری از دستاوردهای انقلاب، تنها و تنها از نیروهای صادق و زحمتکش خودآگاهی برمیآید که خالی از هرگونه محافظه‌کاری، جان و خونشان را در خدمت سازندگی، حفاظت و پشتیبانی از انقلابشان نثار میکنند. در انقلاب اخیر خلق محروم و زحمتکش ایران، برخورد‌های افراطی - تفریطی در شکل راست روی منحط و چپ روی مفرط صورت پذیرفته و می‌پذیرد، و نه تنها گامی سازنده و مثبت در جهت‌رهای زحمتکشان شریف این مرز و بوم برداشته نمی‌شود، بلکه صورتهای تخریبی و انحرافی و نابود کننده روز بروز افزایش می‌یابد و گروهی از موضع چپ افراطی، بدون آنکه اندک شناختی اصولی و رغالی از ذهنیت زحمتکشان و عینیت‌های جامعه خویش داشته باشند، امالتی یکطرفه را بر اساس تیز اول، که معیار تبیین آن "استشار" و کار می‌باشد، برای زحمتکشان قائل شده و زحمتکشی هدفی را بوجود آورده‌اند. آنان غایت و آرمان نهایی خویش را زحمتکشان قرار



۶- زحمتکشان خودآگاه، تنها ایجاد کنندگان اقتصادی مستقل:

گرچه میتوان با حاکمیت سیاسی امپریالیسم در جهت تخریبی سه مقابله پرداخت، اما مبارزه تخریبی صرف منهای سازندگی، هیچگاه منشاء اثری در نابودی سرمایه‌داری وابسته نخواهد بود، از اینرو برخورد مکانیکی با سرمایه‌داری وابسته، افتادن دوباره دردامن این غارتگر غدار را در بطن خود پروراند و هژمونی انقلاب را در لای چرخها و پیچیدگی‌هایش اسیر و سرگشته خواهد ساخت، بطور نمونه، مسئله بانکها و پول و سیستم بانکی کشور پس از انقلاب، حاکمیت کنونی کشور را به تحیر و سرگردانی و اعمال حرکت‌های غلط و مکانیکی وادار نموده است. اینستکه برخورد اصولی با سرمایه‌داری وابسته، نخست روشنگر این مسئله خواهد بود که، اساسی‌ترین بستر تشکیل و رشد سرمایه‌داری وابسته، چیزی جز انسانهای زحمتکش وابسته نبوده و نیستند. در اینجا است که مسئله استعمار فرهنگی (استعمار) مطرح میگردد، چرا که امپریالیسم برای نفوذ در جوامع و کشورها، نخست به مسخ و تحریف و نابودی فرهنگ توده‌ها دست می‌یازد، و با تزریق فرهنگ استعماری و منحن‌خویش، - افرادی وابسته و غیر مستقل بوجود می‌آورد، تا در خدمت اقتصاد وابسته و صنایع وابسته آمریکا گرفته شوند.

عقلایی‌ترین راه برای نابودی اقتصاد وابسته، آنست که توجه کرد که امپریالیسم از کدام دریچه وارد شده و موقعیت خویش را استحکام بخشیده است، سپس از همان دریچه که تنها راه‌هایی از وابستگی است، خارج گردید. در این رابطه نخستین قدمی که باید در جهت برپایی اقتصاد مستقل به پیش نهاده شود، تکیه بر کار زحمتکشان، بعنوان اساسی‌ترین بستر ایجاد اقتصادی مستقل میباشد، چرا که سازندگی مفهومی جز کار و تلاش و پویش بازوان هر توان زحمتکشان ندارد. اما قبل از آن باید کوشش شود، که صاحبان این بازو و کار، خودآگاهی انسانی - اجتماعی - مکتبی بکف آورند. چرا که تنها، خود آگاهی انسانی - اجتماعی - مکتبی است که میتواند انسانهای وابسته و بالطبع صنایع و اقتصاد وابسته را استقلال بخشد. بخصوص کارگران، که حیل‌کرانه با انواع اندیشه‌های تحمیلی، سلاحهای تطمیی، بلندگوهای تبلیغی و تاکتیکهای تهدیدی، در وابستگی کامل ذهنی قرار گرفته و قدرت اندیشیدن از آنان سلب گردیده است، تا راحت‌تر و سهل‌تر آنان را در صنایع و اقتصاد وابسته، در رابطه‌ای اسارت‌آور بکار وادارند، لذا ضرورت حاد خودآگاه ساختن آنان بیش از هر طبقه و قشر دیگری احساس میگردد.*



* - دهقانان، علیرغم عدم خودآگاهی و وضعیت فلاکت بارشان، هیچگاه اندیشه‌هایشان توسط استعمار مورد مسخ و دست‌اندازی قرار نگرفت، بلکه تلاش شد که این قشر عظیم محروم و زحمتکش را از اندیشیدن و آگاهی یافتن دور نگه‌دارند و بسا نابود کردن زمینه‌های تولید او، ماهیت وجودیش را نابود کنند.

داده اند، بدون آنکه هدفی و غایتی جز رفاه مصرفی برایشان در نظر داشته باشند. اما بی‌گمان چنین برخوردی یک حانبه و یک طرفه بوده و بالنتیجه صورتی مکانیکی دارا میباشد، و ماحصلی جز نابودی زحمتکشان را بدنبال ندارد. در مقابل گروههای چپ افراطی و آنارشی‌گرا که استثمار داخلی ناشی از تضاد "کار - سرمایه" را بدون در نظر گرفتن استثمار غدار و قدرت‌مند خارجی عمده کرده اند، گروههای راست منحن که عمدتاً در هژمونی انقلاب نمو می‌یابند، قرار گرفته اند که به دلیل تکیه‌گاه طبقاتیشان، زحمتکشان را در انقلاب کاملاً "فراموش کرده و عملاً" سعی در کوچک جلوه دادن و کنار نهادن شان از تمامی صحنه‌های فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی انقلاب دارند که با این کار، انقلاب را در شبهه و جو تیره‌ای فرو برده اند.

نقش عوامل برونی در انحراف انقلاب

همانگونه که انحراف جهت‌ها و مواضع و تکیه‌گاه‌ها در رابطه با عوامل درونی انقلاب سبب مسخ، انحراف و نابودی، آن میشود، عوامل برونی نیز نقش بسیار حادی را درین باره بازی کرده و خود زمینه ساز مسخ و تحریف انقلاب از جنبه درونی هستند. نهادهای برونی تهدید کننده انقلاب، در سه بعد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی جمع آمده، که مصادیق عینی شان به ترتیب امپریالیسم جهان‌خوار به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، سرمایه‌داری وابسته و استعمار نو میباشد.*

سیستم پیچیده امپریالیسم جهانی بر مبنای سرمایه‌داری وابسته، نسوج و بافت‌های انقلاب را در چنگالهای شوم اقتصادی وابسته اسیر کرده و بر این اساس به نابودیش کشانده. در تاریخ انقلابات معاصر، کم نبوده اند حرکت‌های مترقیانه‌ای که سرمایه‌داری وابسته در رابطه‌ای استعماری و دهشت‌زا به تسلیم و سازش وادارشان ساخته و انقلابشان را در ورطه انحراف و نابودی سوق داده است، زیاد باره‌ها، نمیری‌ها، سادات‌ها همگی وارثین انقلابات و جنبش‌های ترقیخواهانه‌ای هستند، که اینک سراز منجلا ب مزدوری و سرسپردگی امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا در آورده اند. اینستکه با قرار گرفتن، استعمار مالی بعنوان بستر اساسی روابط استعمارگرانه امپریالیسم جهانی و بخصوص امپریالیسم آمریکا با خلق‌های جهان، بهترین حربه و وسیله برای نابودی انقلابات، حاصل‌گشته و استعمار مالی بهتر از هر سلاح و قدرتی در جهت مسخ انقلابات، عملکرد موثر و مثبت داشته است. لذا مرحله سازندگی هر انقلاب با نابودی سرمایه‌داری وابسته اینست نهاد ضد خلقی و موحش و آغاز برپایی اقتصادی مستقل و خود کفا صورت می‌پذیرد.

* - توجه شود که استعمار در شکل کهنه‌اش از عوامل درونی مسخ و انحراف یک انقلاب است.

حال که ضرورت ساختن انسان مستقل به منظور برپائی اقتصاد مستقل عنوان شد، باید اضافه کرد، که انسان هیچگاه خودآگاهی لازم برای کسب استقلال شخصیتی بکف نخواهد آورد، مگر هنگامیکه دشمن خویش را کاملاً بشناسد و با شناختش، موضعی آگاهانه نسبت به او اتخاذ نماید و وضعیت خویش را نسبت به دشمنانش روشن سازد. انسان تنها در ظل شناخت دشمنانش میتواند، بندها و وصلها که او را به دشمنش متصل میساخته‌اند، وصل و طرد گرداند. بنابراین اساسی ترین وظیفه پیشگام در پیرویه خودآگاه سازی زحمتکشان، شناساندن ماهیت واقعی و کراهت آمیز دشمنان انقلاب و خلق به آنهاست. پس، در پیرویه خودآگاهی که کار براساس خودآگاهی و خودآگاهی براساس شناخت دشمن حاصل گشته است، یگانه روندی است که نجات از وابستگی را نوید میدهد.

بدینسان تمامی موضع گیریه‌ها و شعارهایی که دشمن عمده و اساسی زحمتکشان را از نظرشان دور نگه داشته و صورت فرعی بدان بسپارد، خیانتی به زحمتکشان و مانعی در راه خودآگاه گشتن آنان تلقی میگردد. چه شعار بیرون راندن سرمایه داران میانه حال و کوچک توسط کارگران، سبب میشود که کارگر و زحمتکش دشمن عمده خویش را به دست فراموشی سپرده و دشمنی شان را با آنان عمده گرداند و از طرفی نیز بیرون راندن سرمایه دار از کارخانه، هیچگاه به معنای نابودی مکانیزم وابسته و غیر مستقل کارخانه و جایگزین مکانیزمی مستقل نمیشود. تا آنگاه که در صنایع نفت و صنایع مصرفی و... یک ماشین ساخت سرمایه داری وابسته امپریالیستی مشغول کار است، سرمایه داری وابسته و فرامیتی ها و امپریالیسم به بازگشت خویش امیدوارند، زیرا خوب میدانند که این شعارهای کودکانه، تنها زمینه ساز بازگشت دوباره آنها بر سر خوان نعمت کارگر ارزان و مواد اولیه فراوان و بازار فروش بسیار گرم و پر رونق کشور شعار زده ایران، خواهد بود و شعارهای چپ روانه "ایجاد گارد سرخ" و "حمله مسلحانه به واحدهای تولید"، همگی کامیابی هستند به سوی هرج و مرج و آنارشیزم داخلی، تا بدانجا که امپریالیسم آسوده خاطر از عدم امکان مقاومت احتمالی خلقهای اسیر درگیر و دار تضادهای فرعی، ورودی دوباره به صحنه اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اجتماع را برنامه ریزی خواهد کرد. شعار دیگری که بسیار مطرح میشود، شعار "کار برای کارگر" میباشد، که باید توجه داد، این شعار در صورت اجرا شدن، پیامدی جز آمور و آزار کردن کارگران نداشته و از کارگران جز خرده بورژوازی‌های لش و مصرف کننده ای نخواهد ساخت که تنها بدرد اعتصابات صنفی، برای ارتقاء دستمزدهایشان و یا بالا بردن مصرفشان خواهند خورد.

بنابراین خودآگاهی ایدئولوژیک - سیاسی بخشیدن به زحمتکشان، در پی دارنده استقلال آنان خواهد بود، هنگامیکه تکیه گاه اساسی مرحله سازندگی انقلاب، کار زحمتکشان خودآگاه قرار گیرد، تضمین گر برپائی اقتصادی مستقل با پیرویه رشدی پویا و شکوفا خواهد بود. و اینها میسر نیستند، مگر آنکه ادبیاتی انقلابی در بین زحمتکشان طرح و ترویج گردد. "والسلام"

وحدت درون خلقی، ضرورت حیاتی تداوم انقلاب بقیه از صفحه ۶

که معیار مبارزه بر علیه مانع باشد، خرده بورژواها هم میتوانند تا مرحله ای در صف وحدت درون خلقی جای داشته باشند. طرح چنین شعارهایی همان بلائی را بر انقلاب می آورد، که برآورنده در شیلی آورد، که شعارهای چپ روانه (جنبش چپ شیلی) خود مزید بر علت شد و خرده بورژواها را بسوی ارتجاع و ضد خلق راند و ضعف وحدت توده ای را تشدید نمود و در پایان نه از تاک نشان ماند و نه از تاکستان.

در کشور ما نیز پس از انقلاب جمهوریت، طرح شعارهایی چون اشغال مسلحانه کارخانه‌هایی که خود نهادهای سرپا وابسته به امپریالیستند، جز تضعیف صف خلق چه برآیندی خواهد داشت؟ آیا با انتقال مالکیت کارخانه، صنعت وابسته به استقلال خواهد رسید؟ و یا نه، تنها کارگران را به بلاتکلیف در لای ماشین‌هایی که چشم انتظار رسیدن مواد اولیه و تخصص و قطعات یدکی امپریالیستی، ساکت نشسته‌اند، رها خواهد کرد؟*

نتیجه انقلاب کنونی ما به علت عدم وجود پیشتاز اصولی و انقلابی، نتوانست مراحل طبیعی و تکاملی خود را طی کرده و وحدت درون خلقی را انسجام و وسعت بخشد، اما در بین نیروهای مترقی و ضد امپریالیست نیز تفرقه و پراکندگی شدیدی حاکم است. این تفرقه و تشتت، هیچگاه در شیوه‌های مکانیکی، و در صورتی از بالا به پائین قابل دفع نیست، بلکه وحدت نیروهای مترقی براساس شعار اصولی امکان پذیر است، که گفتیم آن شعاری اصیل است که ایجاد کننده وحدت خلق در راه نابودی مانع و دشمن عمده و اساسی توده‌هاست، لذا نیروهای پیشگام به مراتب که شعارهایشان هم‌فاز و مشابه باشد، با یکدیگر هم سو و هم جهت واقع میشوند و میتوانند به وحدتی استراتژیک دست یابند. در تحقق وحدت پیشگامان، این شعار استراتژیک است که اصل است دارد، ایجادگر وحدت است، نه مذاکرات طولانی پشت میز و توافقات بین سران! چه، تجربه دو سال اخیر و نیز تجربه مصدق در دوران دورتر به نحوی یاسه‌ای بودن و مکانیکی بودن چنین وحدتهایی را به منصه ظهور رسانده‌است. جبهه‌های متحد خلق، جبهه‌های دمکراتیک، گروههای مختلف، به سرعت برق و باد از هم پاشیدند و انشعاب گران "جبهه ملی"، در شکست مصدق نقشی چشمگیر را بر عهده گرفتند.

دفع مانع عمده‌ای که هدف استراتژیک هر یک از نیروهاست، اگر اساس وحدت بین نیروها قرار گیرد، میتوان امیدوار بود که وحدت درون خلقی حداقل در صفوف پیشگامان ایجاد گشته است.

نیروهای غیر وابسته و اصیل، اگر حقیقتاً در جهت این شعار حرکت خود را شکل بخشند، بطور اتوماتیک مان و بدون نیاز به امضای میثاق وحدت، در جبهه اتحاد خلق وارد گشته و مسئولیتی را در جبهه متحد خلق‌ها بر دوش بگیرند، در اینجا دیگر نمیتوانیم مسئله اختلاف عقیدتی را بهانه طرد نیروها از صفوف خلق ساخت، چرا که صداقت مبارزاتیشان، خود پشتوانه‌ای است، در جهت نابودی مانع بزرگ تکامل و رشد خلقها، یعنی امپریالیسم.

ما گمان داریم که در جریان حرکت و در پیرویه رشد و تکامل و پیچیدگی مبارزه، مکتب اسلام، قدرت بیشتری برای پیشروی داشته و در مسیری که دیگران متوقف گشته و یا لنگ‌لنگان به حرکت ادامه میدهند، همچنان مطمئن و به‌مثابه کار سازترین و کاملترین مکتب، راهنمای عمل روندگان طریق‌رهای و فلاح خواهد بود، چرا که اساس وحدت را توده‌های خودآگاه قرار میدهد. پس بگذاریم که اسلام در صحنه برخورد با موانع و مشکلات اجتماعی، برتری خود را به اثبات برساند و خورشیدی فروزان شود که با خود آگاه ساختن خلقها، راهشان را بسوی نور دیدن تمامی مظاهر و موانع ضد انسانی و تفرقه افکن در سایه وحدتی اصولی، روشنی بخشد.

"والسلام"

* - طرح این مسئله نباید این شبهه را ایجاد نماید که اعتقادمان بر اینست که تا پایان کار امپریالیسم و نابودی او، سایر اختلافات و تضادها دست نخورده بمانند، بلکه ما بر آن نظر داریم که تمامی تضادها و اختلافات و موانع در گام‌های اساسی و بزرگ که امپریالیسم است باید مطرح شوند و صفوف خلق را در آن رابطه مستحکم سازند.

در راه او دوست میدارید، منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خدا فاسقین را هدایت نخواهد کرد.

این آیه خطاب به کسانی است که میخواهند اول زندگی داشته باشند و در پیرو سه زندگی گاهی هم با مسائل اسلامی روبرو شوند و خود را به آن وابسته کنند، در صورتیکه مشی آنان برخلاف اسلام میباشد.

بنابراین برای گریز از ذلت و خواری حاصل از سکوت و خموشی، برای مبارزه با به محاق رفتن اسلام، اگر در این لحظات حساس به مسئولیتهای حیاتی و اسلامی خویش عمل نمائیم، شمول قسمت آخر آیه فوق خواهیم شد، یعنی امر خدا در مورد آساری و جاری خواهد گشت و آن عبارت است از شکست، ذلت، خواری، بر باد رفتن استقلال و آزادی!!

لذا برای اینکه بتوانیم آزادی و استقلال خود را حفظ کنیم و مانع از نابودی آن گردیم، باید حرکت کنیم تا مشکلات فته در بستر حرکت باعث رشد و پویایی و تحرک هر چه بیشتر گردد و در غیر این صورت تراکم مشکلات و انبوهی مسائل آینده ما را از حرکت باز خواهد داشت.

بنابراین، این توهستی که میتوانی با عملکردهای حسابات سد محکمی در مقابل این جریانات خطرناک و انحرافی و این توهستی که باید مبارزه خویش را چه مخفی و چه شروع نمائی و اجازه ندهی تا اسلام را همچون یوسین و به تن نمایند و باز این توهستی که باید کوله بار رسالت را در این لحظات سرنوشت ساز تاریخ بر دوش گیری و از سر منزل مقصود برسانی.

حال ممکن است از خود سؤال کنی که در این شرایط کمونیستی چگونه میتوانم مسئولیتهای خداگونه خویش را انجام دهم؟ خیر و برادر تو موظفی که برخیزی و آرمان "آئینه" تمام نما، سلام راستین را به میان مردم ببری و آنرا برای مردم مطرح سازی و باید تمام تلاش تو آن باشد که مطالب آرمان را به شکل و صورتی تکثیر و توزیع و در سطح جامعه پخش نمائی.

اگر دانش آموزی مطالب آنرا در روزنامه های دیواری مدرسه ات به ای دانش آموزان شرح بده و در صورت امکان، آرمان و سایر نشریات آنرا بین دانش آموزان بصورت مخفی توزیع نما و مقالات تکثیر شده آنرا (ولو با دست) در کیف دانش آموزان قرار دهی. اگر دانشجویی در نوشته ها و گفته هایت، مطالب آرمان را برای سایر دانشجویان بیان نما، در صورت امکان آرمان تکثیر شده و یا مقالات آنرا در اختیار سایر خواهران و برادران قرار دهی، میتوانی بصورت مخفیانه آنرا بداخل خانه ها اندازی. جملات و گزیده هایی از مطالب آنرا بر در و دیوار، کویچه ها و خیابان و دانشگاه ات بنویس.

اگر کارگر و یا کاسبی آنرا بخوان و برای سایر همکاران شرح و توضیح بده و در صورت امکان آنرا در اختیار آنها قرار دهی و بالاخره مطمئن باش تنها خواندن آرمان و تعریف از آن نه تنها دردی را دوا نخواهد کرد، بلکه سکوت در مقابل دسیسه های که قصد نابودی آنرا نموده اند، کمک به آن دسیسه هاست. موفق باشی.

"سخنی از مسئولیتهایمان در برابر آرمان مستضعفین"

خواهران و برادران، سخن این شماره درباره ایمان و رسالتمان، مبارزاتمان، سکوت شما و بالاخره مسئولیتهای سنگینمان در این مقطع حساس از تاریخ میباشد.

سخن از یادآوری مقطع حساس کنونی از تاریخ و رسالتها و مسئولیتهای ناشی از آن است که بعهده ماست. مائی که با هر حرکتیمان و هر قدممان و هر اشاره امان باید الگوئی باشیم از برای نسلهای آینده، سخن با شما خواهران و برادرانی است که آرمان را مطالعه می کنید ولی به مسئولیتهای خویش در قبال آن، آنگونه که باید عمل نمی کنید. در صورتیکه ما در حساسترین سرچاه حیات مذهبمان پس از صدر اسلام قرار گرفته ایم، چرا که بی بینیم، اسلام بار دیگر بعد از ۱۴۰۰ سال در مشاجتماع مطرح ندیده است، اما متأسفانه مشاهده میکنیم که مجموعه ای از عادات، سنن، داستانهای کهنه و فرهنگهای پوسیده را به جای اسلام و در زیر لوای اسلام به مردم معرفی می نمایند و سعی شان بر آن است تا حقیقت اسلام را از دسترس توده ها بدور دارند تا بتوانند براحتی بر آری که قدرت تکیه زنند. اکنون به شما خواهران و برادران هشدار میدهم که اگر این روند ادامه یابد، ما مثلاً "بار دیگر حقیقت اسلام برای صدها سال به گوشه قبرستانها و کنج طاقچه ها باز خواهد گشت.

آیا هرگز از خود سؤال کرده اید مسئولیت جلوگیری از روند فوق در این مقطع از زمان بعهده کیست؟ پس چرا سعی می کنید تا به مسئولیتهای خداگونه خویش عمل نمائید و پیام پیامبرگونه خویش را به توده ها ابلاغ نمائید؟ خواهر و برادر، آیا مسئولیت خویش را در قبال آرمان مستضعفین تنها در خواندن آن و احیاناً "تعریف و تمجید از آن پایان یافته می یابی؟ اگر ما تنها و تنها به خواندن آرمان اکتفا نمائیم یا حداقل کاری که انجام میدهم تعریف یا تجلیل از آن باشد، نه تنها کاری انجام نداده ایم، بلکه نسبت به مسئولیت های خویش خیانت نموده ایم، زیرا که آرمان نیازی به تعریف یا تجلیل ها ندارد، بلکه ما باید آنرا به میان مردم ببریم و برای مردم مطرح سازیم و آنرا به مردم بشناسانیم و از حصارهایی که دشمن به گردش کشیده مردم را آگاه سازیم و معنی آزادی را به مقبوضی که سردمداران رژیم در نظر دارند و بوسیله آن میخواهند چماق برای کوبیدن هر حقیقت فراهم سازند، برای مردم روشن سازیم. پس اگر تو در این لحظات حساس و سرنوشت ساز تاریخ ساکت بمانی و مسئولیت خداگونه خویش را کنار بگذاری، جزء آن دسته از افرادی خواهی بود که قرآن مطرح میکند:

قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترقتموها و تجارتهم تخشون کسادها و مساکن ترضونها اعی الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر تصوا حتی یأتی الیک بامرہ و الله لا یتدی القوم الفاسقین.

بگو ای پیامبر (آگاه کن مردم را) ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی را که بوی تجارت جمع آورده اید و از کساد ای آن بیمناکید و خانه هائی که به آن دلخوش داشته اید بیش از خدا و رسول و جهاد

"خودبینی و درک خود"

الخالقین" است و در "احسن التقریم" خلق گشته است. این که می گوئیم "خود" انسان چکیده ای از روابط هستی است، همین این اصل نیست که دیگر فنومن های عالم، چکیده روابط نباشند و چنین خصوصیتی، تنها و تنها مختص انسان باشد. چرا که تمام فنومنها چکیده روابط هستی، منتها تفاوت آنها با انسان در این است که انسان، عالیترین و متکامل ترین پدیده عالم است که بستر رابطه هایش صورت پیچیده تری دارد، لذا این تعبیر و تلفی خاص را باید در باب منزل انسانی در نظر گرفت.

حال ممکن است این سؤال به ذهن متبادر شود که مگر این روابط چیستند که انسان با این همه عظمتش، زائیده و چکیده آنهاست و این "احسن الخالقین" خلق شده در "احسن التقریم" حرکتش را بر بستر آنها شکل میدهد؟

آنچه مسلم است این که بستر از روابط، در هستی عامل دیگری موجود نیست. این روابط عبارتند از: رابطه "جهان" با انسان، رابطه "جامعه" با انسان، رابطه "خود" با انسان و سرانجام رابطه انسان با "جهان"، "جامعه" و "خود"، به میزانی که انسان بتواند رابطه جهان، جامعه و خود را با خویشتن تبیین نماید و درک و فهم کند، آنوقت خواهد توانست که سلاح تغییر بگف گرفته و رابطه خودش را هم با این سه، شکل ببخشد. بنابراین توجه به این نکته ظریف و حساس دارای اهمیت بسیاری است که میان جامعه، جهان و خود با انسان یک رابطه دو طرفه برقرار است، یعنی از یکسو این سه فاکتور با انسان دارای رابطه هستند و از سوی دیگر، انسان با آنها روابطی دارد، اما نباید از نظر دور داشت که برقراری رابطه توسط انسان با این سه، بر ارکان حالت و صورت اول امکان پذیر است. عبارت دیگر، تا زمانی که انسان نتواند روابط جامعه و جهان و خود و یا در یک کلمه "هستی" را با خویشتن تبیین نماید و مجهز به سلاح "جهان بینی" گردد، قادر نخواهد بود که دست به تغییر در هستی بزند.

بنابراین، انسان باید که بر بستر این روابط حرکت کند و آنها را کشف و درک نماید تا سلاح به شناخت و تبیین، دست به تغییر بزند. و این عملکرد را، تنها انسان سزاوار و شایسته است و دیگر موجودات عالم قادر به انجام آن نیستند. چرا که آنها در یک سه راه وجودی آنچنانکه انسان قرار گرفته است، واقع نشده اند. عبارت دیگر انسان هم "رونده" است، هم جهت می گیرد (راه) و هم می رود (رفتن)، درحالی که اوج روابطی که ممکن است در تکوین وجود یک پدیده غیر انسانی و آفاقی موثر باشد، عبارتست از، "خود" بر مبنای روابط جهان در ظاهر و مکان خویش. یعنی یک پدیده آفاقی، اولاً "اوج

روابطی را که میتواند احساس کند، رابطه اش با جهان با طبیعت است که آنها منحصر به زمان حال و "لحظه ای" است و دیگر نمیتواند، گذشته یا آینده را مدنظر قرار دهد. در ثانی جهان را در شکل ظاهر و در شکل مکانی که بر او ساط است می فهمد و بیش از این قادر به درک چیزی از روابط موجود در هستی نیست. بعنوان مثال زنبور عسل را نگاه کنید، این فنومن طبیعی در ظل روابط هستی، دارای دیسپلین خاص و معینی است که نمودار و سمبل و تلور نظم حاکم بر جهان است. این پدیده در موضع و جایگاه ویژه خویش، اگرچه چکیده روابط است (بسان انسان و بسان دیگر موجودات عالم)، اما درک او از این روابط بسیار محدود و منحصر به موارد خاص و بسته می باشد. زیرا زنبور عسل بهیچ روی قادر نیست که گذشته، حرکت خود را درک کند. و یا بیش بینی معقولی نسبت به آینده اش داشته باشد. پس زنبور عسل گرچه بصورت اجتماعی زندگی میکند و در حقیقت "اجتماع زیست" است، لکن حرکت این اجتماع در طول زمان "تاریخ" را پدید نمی آورد. پس، زنبور عسل هرگز "تاریخ ساز" نمی شود، چرا که او صرفاً "حال ساز" است. امکان ندارد که یک زنبور عسل تفحص و تجسس کند، در فکر تعالیم و تعلم باشد تا احساس جهان در قالبی کلی برایش مقدور گردد و تازه احساس، خشم، حرکت و... بازتاب جنبه های دیگر وجودی او نیز تنها در کادر زمان و مکان معینی قابل بررسی است. فرضاً امر حرکت پلیسی زنبور عسل را در نظر بگیریم، در خواهیم یافت که سعی این موجود بر آنست تا دشمن خویش را بگونه ای محدود، ظاهری و سطحی شناسایی کند و به منظور انتقام گرفتن، نیش خود را در بدن او فرو نماید، اما دیگر برای او مطرح نیست که در عمق آن موجود چه میگردد، درون او چه غوغایی است، بلکه تنها انسان میتواند موفق به انجام چنین کاری گردد.

اینک تا اندازه ای مشخص شد که موقعیت، مقام و موضع انسان در کادر هستی چیست. انسان از زمانی که چشم باز کرده، خود را بر بستر این سه رابطه دیده است و همگام با رشد و تکامل کمی و کیفی خویش، همواره با این سه فکت (طبیعت، جامعه و خود) روبرو بوده است. از یکطرف او خود را در دامان طبیعت احساس میکرد و مشغول درک رابطه میان طبیعت با خود بوده است. از طرف دیگر بر بستر اجتماع سیلان می یافته و مترصد فهم رابطه میان اجتماع و خود بوده و بالاخره روابطی را میان "خودش" با خودش احساس میکرد است. بعنوان مثال او در ضمن خواب مسافرت میکرد، به جنگ و نزاع و حرکت می پرداخته و پس از چشم باز کردن می فهمیده که تمامی این مسائل را در عالم خواب و رویا دیده است و آنها صورتی حقیقی نداشته اند. همین موضوع برای رهنمون شدن او بسوی "درک خود" کافی بوده است.

البته ذکر این نکته حساس ضروریست که غرض ما در اینجا بمیان کشیدن بحث پسکولوژی و تعبیر خواب نیست، بلکه

در آن روابط امکان پذیر نخواهد بود.

انسان دریافته بود که برای بیرون آمدن از جبرها و زندانهای که در آنها اسیر و محبوس است، باید بر روابط حاکم بر هستی محاط شود و با تغییر روابط گذشته و ایجاد روابط جدید بر مبنای ویژگی های خاص انسانی خود، حرکت اش را شکل بخشد. این بود که با توسل جویی به سلاح علم و عرفان و فلسفه کوشید که تلاشی را در جهت تغییر بیاغازد.

عرفان گرایی عبارت بود از، تلاش انسانهایی که کوشیدند بر اساس کشف روابط حاکم بر خود، جهتی را برای تغییر خود بر بردار حرکتشان ایجاد نمایند. "کلیون" نمونه ای از این نمایش بزرگ در تاریخند. تا بدانجایی که یکی از آنها برای تغییر در خود، آنچنان از اجتماع و دیگر انسانها فاصله گرفت که در خمره ای گلین می زیست و خود را بی نیاز از همه چیز احساس میکرد و در روز روشن چراغ بدست گرفته و بدنبال انسان ایده آل خویش میگشت:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

شیخ از همه چیز بریده بود و ساختن خود را ورای از اجتماع و دور از آفات و پلیدی ها و پستی های آن میسر میدید.

البته هدف ما بررسی جهت حرکت کلیون و یا دیگران در رابطه با تغییر در خود، اجتماع و طبیعت نیست، بلکه میخواهیم این مسئله را عنوان کنیم که انسان معتقد به تغییر در هستی بر مبنای تبیین روابط موجود در آنست و متوسل شدن به علم گرای، فلسفه گرای، عرفان گرای و... نیز در همین رابطه قابل بررسی است.

ادامه دارد...

میخواهیم بگوئیم، "خواب" در رابطه با انسان بستری شد که او اولین دفعه با پدیده های ورای جامعه و طبیعت مواجه شود و فعالیتی را برای شناخت آن پدیده آغاز نماید.

سه عامل "جهان"، "جامعه" و "خود" پیوسته انسان را میباشند که برای شناخت و درک روابط موجود اقدام کند، زیرا او می یافت که حرکتش کاملاً "در کادر یک رابطه" واکنشی نسبت به این روابط قرار دارد و باید قبل از هر چیز آنها را بشناسد تا توانایی تاثیر گذاشتن و تغییر دادنشان را داشته باشد. این تبیینات را که ما فلسفیات (درک رابطه طبیعت با انسان)، اجتماعیات (درک رابطه اجتماع با انسان) و کویریات (درک رابطه خود با انسان) می نامیم، موجب شدند که سه سلاح تغییر نیز برای انسان حاصل شود که اولی علم بود (برای تغییر در طبیعت)، دومی سیاست بود (برای تغییر اجتماع) و سرانجام سومی اخلاق بود (برای تغییر در خود). هم چنین فلسفه گرایی، علم گرایی و عرفان گرایی عرف تلاش انسان است که میخواست برای کشف روابط خود تولید رابطه بکند. ناگفته نماند که در اینجا منظور ما از فلسفه گرایی، علم گرایی و عرفان گرایی آن صورتهای کاذب، تقلبی و دستکاری شده نیست، بلکه غرض ما بیشتر ترشیه های اصل آنهاست. مثلاً ما به این مسئله کاری نداریم که حرکت فلسفه به خدمت طبقات حاکم درآمد و در خدمت آریستوکرات ها و الیگارشی ها قرار گرفت و یا اینکه عرفان سر از صوفی منشی و تخدیر و رهبانیت درآمد و بالاخره علم سیاستسم آفرید و مستخدم بورژوازی گردید، زیرا آنچنانکه فلسفه کاذب وجود دارد، فلسفه حقیقی نیز موجود است. در کنار عرفان تخدیری عرفان ناب هم هست و بالاخره علم نیز از آغاز برای خدمت به حاکمان ایجاد نشده است.* از طرفی علم گرای، فلسفه گرای و عرفان گرای هم جدای از علم و فلسفه و عرفان است. این گرایش ها همگی ناشی از نیاز مبرم انسان در جهت کشف رابطه ها و مسلط شدن بر آنهاست، ویژگی سلطه جویی و سلطه گری انسان، خصوصیت بارزی است که قرآن هم صریحاً به آن اشاره میکند:

"یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان." ای گروه جن و انسان اگر توانایی داشتید در اطراف آسمانها و زمین نفوذ کنید، پس نفوذ کنید، (اما) نفوذ نمی کنید مگر اینکه فرمانروا (سلطان) باشید." (۳۳- الرحمن).

آیه صراحتاً تاکید میکند که درک انسان از روابط هستی مبتنی بر حرکت سلطه جویی اوست و اساساً تا او سلطان نباشد و نسبت به روابط موجود در هستی سلطه ایجاد نکند، تنفیذ او

* به گفته مولانا جلال الدین رومی وقتی سکه ناخالص و تقلبی در بازار وجود دارد، نشانه آنست که سکه واقعی هم موجود است.

پوزش و تصحیح

در شماره ۵۸ آرمان مستضعفین اشتباهات زیر را اصلاح نمائید:
۱- صفحه اول، تیتیر "با تضادهای اسلامی چگونه برخورد کنیم"، باید باشد: "با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم."
۲- صفحه نهم، کارت اول، پاورقی دوم، سطر دوم، عبارت "بهشتی رئیس دیوانعالی کشور" باید باشد، "رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی".